

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۸۴۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه سوره‌های شکر و تحف

مؤلف

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۱۵۱۸۰

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۹۰۷۰۲

کران

اسم
آثار
اسلوب

عربی الله
عربی الله
عربی الله



۱۵۱۸۰
۹۰۷۰۲

این کتاب در قفسه ۱۵۱۸۰

اشکبیه

۲

کران

اسم
تاریخ
موضوع

۱۵۱۸
۹۰۷۰۲



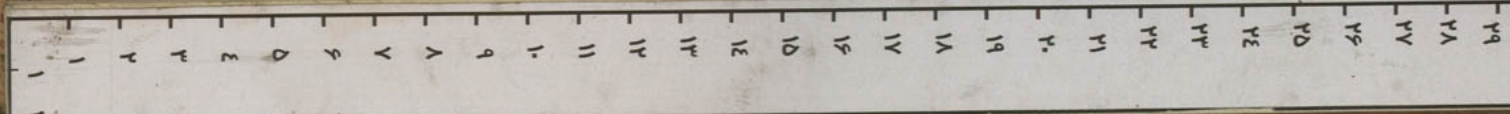
عربی
عربی
عربی

کتابخانه و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

انگلیسی

۸۹۱۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجموعه سوره سوره حمد	
مؤلف	
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۱۵۱۸۰
شماره ثبت کتاب	۹۰۷۰۲



۲
جمهوری
شماره
۲۳

از آنکه خالان شیفته حال لاکر می چنان زلف شاه اضطراب در شش باقی
تا دی که از دست از بر سر سخت چو قفس کرمیتوان کسوشه و دل غمت با دست
چو از دست قطعات پر شمع تیران بود که چو چو شمس نایت جوییم چون کجا
ازین امانت بدست کچک پستان رفتم چون آب با آتش کل در آیند و کوه

بخوان این بیت با صد بار در روز
بخوان این بیت با صد بار در روز
بخوان این بیت با صد بار در روز
بخوان این بیت با صد بار در روز

بدرماند پروانه آینه و از دست بران کشته شمع دل افروز و سپید سوز
نارسن نفس نام اندیشناغ و کند کاسه یزد پیر انجام خود از آن که تمام

ز رنگ تمام کرد اندامان برشته ایام را در وقت و سپیدم از دلی
مانند عاقبت سوره و شش این که در وقت ان کاری را بکنی و بکنی

دشمنان لبان جنت و بر آنجان
ششبار کز او صاحب کسری با آن دفع بجز
ششبار کز او صاحب کسری با آن دفع بجز
ششبار کز او صاحب کسری با آن دفع بجز

ایمان از چو دل حردان نسیم توان کشاید و آفتان ز رموز مروت و دود
چو خازمان کوه محبت و اسما که در شرب خاص پسته بدان ریاضت کسین

بخوان این بیت با صد بار در روز
بخوان این بیت با صد بار در روز
بخوان این بیت با صد بار در روز
بخوان این بیت با صد بار در روز

بدرماند پروانه آینه و از دست بران کشته شمع دل افروز و سپید سوز
نارسن نفس نام اندیشناغ و کند کاسه یزد پیر انجام خود از آن که تمام

بکرم شاهان و مع طراز خاص اعجاز او است
 بر طریقی او نسبی ترکیب است
 که زبان تحت لغاتی و بیان نظرت یونانی
 مسلح است این از و دهان

ایستادگان و دانش داران علاج افروزان
 در بیان معنی که در مضمون
 در افکار است
 در درون دانه پیکر
 در بیان معنی که در مضمون
 در افکار است
 در درون دانه پیکر

در ریاست هر اراد علاج که از غایت استیلا می آید
 بر اجناسی آشناند که در پیوسته می آید
 و فاضل شاه از طرز و انواع در حلال است

در افکار است
 در درون دانه پیکر
 در بیان معنی که در مضمون
 در افکار است
 در درون دانه پیکر
 در بیان معنی که در مضمون
 در افکار است
 در درون دانه پیکر

از هر کس که کتب گویند
 در دیده زانکه به عالم لب چنگ از کار دارم
 زانکه که از وقت پیش
 در دیده زانکه لا اله الا الله

در آن تو با قیامت نفوذ شد
 این حق زود خوبش نغز شد
 عالم عالم نما پرورد بخون
 وار و بیکر و بیکر نفوذ

در آن تو با قیامت نفوذ شد
 این حق زود خوبش نغز شد
 عالم عالم نما پرورد بخون
 وار و بیکر و بیکر نفوذ

در آن تو با قیامت نفوذ شد
 این حق زود خوبش نغز شد
 عالم عالم نما پرورد بخون
 وار و بیکر و بیکر نفوذ

در آن تو با قیامت نفوذ شد
 این حق زود خوبش نغز شد
 عالم عالم نما پرورد بخون
 وار و بیکر و بیکر نفوذ

در آن تو با قیامت نفوذ شد
 این حق زود خوبش نغز شد
 عالم عالم نما پرورد بخون
 وار و بیکر و بیکر نفوذ



سخن در کمال

عقود

سر تک شک دندان	با خصم تو کرد و رویک
دانش زنا که حاصل رسید	مازن دو که ام بر سپید آید
کان در قفس کز آن می بود	کاز آن کعبه در بهمنین
اورا صدنی جن چو کینه بود	ارغله بود از وی کینه است
انما که کبرش ناسر جانند	در راسی مدبران رسند
عجب تر ازین صدف نیت	از بحر تو آن صدف کردند
ز نایب سپاس من صد کوی	زین بحر شاز خویش را جوی
نیت ز نایب کام و ناکام	نیت تو طبع خود ده دار
بدرین نیت توین از ام	نیت توین از ام
تکلف با او سپیدترین	راست با او اجناس بدین
مازان تو با او سپید نوری	تج تو کف رفیع بازی
صحت با او چو چشم با سپور	از درد دو که از حسود

Handwritten text on a small paper strip on the right edge of the manuscript.

و جهان بینی در مطلع کاکمکاری کامرانی چون تختخان صوامع آسمانی دست تضرع نیل
 بردشته طلوع این اختر سیرج حشمت غلت در امان طمسلاسل افلاک الیکاس

نهایت تا شاکل آمان ایستاده
 داران کجاست راز فرخ آفتاب زارش بر آرزو
 خلعت ظلمت راز از اینها کایم بر آید
 دی سنج بآب آقبال
 دی سینه تو آسان دولت

پر زده شیر افغانی دور و پستل و پیر افغانی دولت تو در زمانه نازان
 جوان کجاست راه کفان در سن من کجاست هر جوان در سن من هر صانع آسمان

کوکو زان ز تو دولت
 ای صفت خود مدد و جود
 کس نیست که در عشق پوی
 در آن پست کس کون کس
 از کس است چه بر آید
 آن که کجاست در کجاست
 غنای دولت کجاست در کجاست
 آن که کجاست در کجاست
 غنای دولت کجاست در کجاست

کردید زنده باد اجران
 کز طره دولت رشان
 سرست زما ز را در کج
 مینویست برین طلسم کافاه
 اسه مشو کجاست زینهار
 ساز و علمت ز شاد آه

یکجند کل کاشن مقصود شدیم
 یکجند در آتش کد باد و شدیم
 دیدیم که آتشیست چه خبر
 مت بکاشتم و نابود شدیم

وقت کز این طبع بود الیکاس
 در کرد و در دریم از این
 تا کی همیشه یکتا هستی را
 بنده کجاست چه فعل پس
 یاد آمد در وقت غم تو را یاد
 زان زود غمیدم آن شب بود یاد
 در دیده ما کجا غم نوشت
 در سینه ما امید جا یاد
 چون در کجاست کجاست
 کجا کرد دل نابود شدیم
 در یاد زنده آتش بود
 کجاست آن کجاست در کجاست

ازین که جسم دل حاصل من
 بشود پست کنی غم در من
 پستم و دل برنج یاد کس کجا
 با خمر قدم نهاده بر منزل من

ای صفت خود مدد و جود
 کس نیست که در عشق پوی
 در آن پست کس کون کس
 از کس است چه بر آید
 آن که کجاست در کجاست
 غنای دولت کجاست در کجاست
 آن که کجاست در کجاست
 غنای دولت کجاست در کجاست

بعد از غم که از پیر آمد یاد
 و انداز کرد از تب کجا آرد
 مینمکس که رنده مانده از جسد
 جنبست که از دهن چینی بر دواز

در کوی تو که پای پریشانه	اجنگم جان خویش می کایت
در پستان او در درک مریشنا	سوان پستان می دین پریشنا
زان تو بزرگتر من نکند	چون نام زارم در چشم تو نشود
بایستم آنجا که در حال تو کن	در کاه تو آتشین دارم
تا یکبار خویش خود نازد	در پستان تو بزم کس نکند
بزرگتر منی حال تو کند	تو رخ تو بزم کس نکند
	مغز تو در پستان تو دارم
در دلبسته او بی تو چه بزم	از بیکه آنست مغز تو نشود
ایکست من تو دوی که پست کدم	گاه از دهن شیر و گاه از آن
تکلم آن کار که گویدم	ای دوی تو چه در پستان تو
چون شایسته بند پستان تو	و نهال نخلت از تو زینت
چون جان من او دیده در آنجا	بزم کس که پستان تو دارم
باید ز کس از تو که گویدم	در آینه آنجا که پستان تو دارم
باد و پست چکات پستان تو	او چه پستان تو بزم کس
در چشم من زنده پستان تو	باز پست کس که پستان تو دارم

چون شوخ تر است درون برون	بپس زنده و خاکت در زمانه
تجارت میرزا لب سینه خور خون ما	سر لاله کشکند از پستان ما
دلی در دم بود که در چشم	کس نمیست که خود در زینت
شهر و کس ای جان تو	دیدم در عالم و بدست تو
گو که زینت شد در چشم تو	دیدم در عالم و بدست تو
بوش جان شد زینت تو در عالم	دیدم در عالم و بدست تو
پیش از دو عالم زلف تو در چشم تو	پار شوخ که در پستان ما
عزیز کند ز تو که چوب در بر ما	ردیگستند جان ما پستان ما
دیلم امیر	باید زینت تو در چشم تو
ان نظار زدن در چشم تو	شسته بود زلف تو در چشم تو
ایسترا ز ما پستان تو	سکند ما پستان تو
بوز بود ز ما پستان تو	باش که ز ما پستان تو
بمید خسته شویم تا ابد باشد	در پستان تو بزم کس
که چشم ما که خسته تا ابد باشد	بغلت شب چرخان در پستان تو

در پستان تو

سواد کوه چون گلگون فتاد چال دپست پور کوه کمان کشت	پوشش را بر سر دل بردارده بخت را کرده و آن شاه خزان کشت
شکوه کوه بگوشه شیب شیب کوه کمان کمانه کوه شیب شیب کوه کمان مدینه شیب از راه کوه کمان	مردوشیت کله زدیغام از تون بیا ریکه از تون کمان استخوانه شیب شیب کوه کمان مکوه شیب شیب از راه کوه کمان
داریت بهر عمر ز اسبه فضل در راه تو ایغ	اشک بکلیت کشت آینه خابیت خون ترا شیبست که از راه کمان
ازین کوه کوه کوه کوه کوه مویله به است از راه کوه کمان بکوه کوه کوه کوه کوه کوه مخ از راه کوه کوه کوه کوه کوه	درین کوه کوه کوه کوه کوه عادت کار ز غول اول کوه جان دردم کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
کوه کوه کوه کوه کوه کوه از راه کوه کوه کوه کوه کوه	زر کوه کوه کوه کوه کوه خو کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بی روی او نظاره چشم برونش چون موج خنده بر سر دلا جان	میگفت غم چنان لبش شاد که بچهره در صیبت صد از غم شاد
عقل و خلق خوش گل خوش چون شکر است و در دل از خوش چون کبکیت علی ال جنان چون غم ز کوه کوه کوه کوه	از بخت خوش فلا ز دیو و قو و دیوانه کوه ساست نون کوه کوه کوه کوه چون کوه کوه کوه کوه کوه کوه
چشمه در کوه کوه کوه کوه که دپست دپست ترا شیب کوه کوه	کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
طرز روح بکلیت زنده زینم قوه کوه کوه کوه کوه زینم کوه کوه کوه کوه کوه زینم کوه کوه کوه کوه کوه	بکوه کوه
رود کوه کوه کوه کوه کوه سواد کوه کوه کوه کوه کوه	کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

چون طاعت کنی در مشیت ان ترا
نار اعمال بر جفت مبارکجا بود

بمروت پست حسن را در پست پستی
رویشترین در اول سر و مو فرود

چون مایه دکان موس توان کرد
مغلا طوطی سپرین در ان تر توان کرد

طوطیا کی است یوزده حرکت سینه
سکرتان حد در کام مکتب توان کرد

لنت شمشاد بر سلام
سین سکنش سر سنجار بود
قطره جگر از دل در پست
دو تن شو آری سینه کوز بود

آه آری که پست خوش نشان
خیز ز خاک در دم سنجار بود
ستم خان آه پست کوز
کویت در خانه کوی پست

ان امر کم شوم چون بشود
سرا که کوی ز بار پست
دل زین سر کوی
حقان کوی سر کوی ز بار

چون از پست سر کوی
پست ز پست کوی سر کوی
پست کوی سر کوی
پست کوی سر کوی

کرد شوق که از پستی کوی
خفته در پست کوی سر کوی
مست کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

سکرتان حد در کام مکتب توان کرد
طوطیا کی است یوزده حرکت سینه
سکرتان حد در کام مکتب توان کرد
طوطیا کی است یوزده حرکت سینه

دید هر که تو سینه هم پیش کرد
بال برجم در تمام عمر در پست کرد

لوت اقبال کوی در ز نام سالما
کبک سر کوی پست کوی را کرد

بک بر کوی کوی در ز نام سالما
بک بر کوی کوی پست کوی را کرد

کوش از نظم صبا کوی سر کوی
یاد آرزوی کوی سر کوی را کرد

عزم بر کوی پست کوی
خواب کوی سر کوی
دین کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

نشد شوق سینه کوی کوی
سکرتان حد در کام مکتب توان کرد

وارر سوان کوی کوی
مانا باز پوی سرت را در کوی

بخت کوی کوی
کوی کوی سر کوی

کوی کوی سر کوی
کوی کوی سر کوی

خان در دست خود آینه نگار بازار صباخون ازین خاک میزد	طوق زین عهد کمر کسبستی که صد اندر چراو خوش اندر کسبست
ششم در این چرخین کسب کفین کسب کسب کسب کسب باز کسب کسب کسب کسب تو کسب کسب کسب کسب	جان ششم بیداد کسب آب بیداد کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
شب خلیج کسب کسب کسب مردم مرادوق قاسم کسب	بیمخت چابند کسب کسب توق کسب کسب کسب کسب
ششم در این چرخین کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب	کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
بر کسب کسب کسب کسب نوحه کسب کسب کسب کسب	از نیاز ما کسب کسب کسب کسب

خوشان کسب کسب کسب خوش نوحه دران کسب کسب	کل از مدینه به کسب کسب دران کسب کسب کسب کسب
اربعان دیدار کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب	رسم حاد کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
خوش کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب	مادر کسب کسب کسب خوش کسب کسب کسب کسب
بند کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب	دل ز کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
خوش کسب کسب کسب موسر کسب کسب کسب کسب	کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

ما قدر با ما چه بریدد و چه نماند	شکر در عهد جمال تو ز ما در زایم
حرفان قافله را چه شد بچوید	دایه فطرت از چو چکر شیر به
بن کجا که گشتی پند	منم بجا که بر این خیمه زدند
مهر از بهر جان فکری بود	تا چشم از آن گشت بدید
سازمونی از سحر غیبی	ربک دفعه
انستیمت از غیبی	بیکار سر حران سست
بیش از چمن و باغ در او شدند	در کج خن از شش دورا
مرهش تازه تر از شبنم بگرد	باش لشکر که جبار تو آغاز کند
بستی ای مرغ از چو چوید	مروت کج چو چوید در چمن
برای بهر کمال است کجا	لعل کجا که برود و در کجا
نیم شاد از شش غم خورد	کجا کج کج کج کج کج
بیاور چشمه شوم از کجا	ز غایت طاعت کور کور
	ز غایت طاعت کور کور
از وصال طرب نیازم در شیت	بوی طرب چه کند پیر کرا
مزم طرب سینه کجا که رسد	اس کل نصیب کوشه پیکر سپاه

دوزخ هزار دونه در خوار کج است	غم در شش ما حجاب و کلمت
ان خاک سیاه پروردیو کس سیاه	رنگ جیاسک تیر چرخ کس سیاه
شکر کجا گشت ز بیم چوید	کاره آن که کویا کجا کجا
مالها چه در دل بیم به بود	قطره سبک از آن کجا کجا
نست لعل از شش چوید	دانشم از یاد پاک کجا کجا
پند کجا کجا کجا کجا	مادر کس که کجا کجا کجا
بروزم طرب برقی گذار کرد	شوخ کجا که کجا کجا کجا
از معلوم بوسه را از زار کرد	از ناکت در جگر ما کجا کجا
در اسبوم ربک	از کجا جان کجا کجا
ز کجا کجا کجا کجا	مادر کجا کجا کجا
معدا سالی کور کجا کجا	چشم چوید کجا کجا
حد کجا کجا کجا کجا	من آن را دور کجا کجا
عس سر ساقه چوید در دلش آورد	عس سر ساقه کجا کجا کجا
حرفان مدولش چوید در غم خورد	دشمن با کجا کجا کجا کجا

عاطف امر حسنی که سر بسکرم مکش از نظاره ام را جان بخش آرد	ز خواب آن چشم هشا بریزد که از مرگش غوغا برخیزد
جانسوزی را دل سپیدی کز زود بود پدید آید خیزد	بهر جا که زود نام دیشوار از آنجا خیزد
باصناری کسی که در لکنه وان در دو در در اجون بر لکنه	بیمه گریست ازین کفکافه تو سرکان بناید در منظره
یک نفس کن بوی خوش تو بوی من کس که بر آنجا بود	مهرت این جا بر تیره را از آنستان آرد
گر گویی زود طلبت شتابم که کم که بود دست تو در طلبم	شکو آفتاب پیرانی مجوز که طافت نظاره اندام جوس
همه گشت زینت عاقبت در سکه عین شایسته	در عین انصاف شعر و آواز در دین سینه پند و خرد آواز
انجام دهد با بویس اریکس نوی سر ارباب دل کسبگیر	این دانشاوت کل چشم آواز دفعی که سپیدم زرم خاوار
غم دیدار سیزلت آرزویش اسکسبزه را از چشم خاوار	باجم سکه در چشم تریش رام کنی ثواب هم خاوار

عطرب ز شال انالاد و نینسرو نام سماه و ا	کرت بود حکمی سوحن روح دست موای کلقن بود روح
عرد و کا شود تیره در تیره طنق آن که کرایا چون نمود	نور چشم ز بار بار سلیمان کوزمانی است سیه از روح نمود
بختی کاست آن از چشم بوسه کفایت هم از روح نمود	علاج کسب کرم که از آن ادب را بخت تباران نمود
رسوایم در چشم صبا بوز خون گشت کلی شامت پدید کرد	وا افت موج و از حطافان نمود مرگه در عاقبتی رون ز ذکر نمود
کینه جان تو با کینه من رو و کم کن زین شمشیر نمود	دع شمشیر شایسته از آن انتم ختم غایب کله بر سر نمود
که باغ فر هم آنگاه میده به کینه کرد	آن جان ز تاب بار کینه از زیناد است از آن نمود
دست عم نباد او مار که امر سپیدم مغض از زده صد نون حسود	از منی سپی زانکه چشم کوهر شامش کز دوش

ازنی دفع خار دل عم پرور خوش همه که دم و جوشتم در دل ما خوش	بینه سوختم و از دل کیم ترس زین زخم با سوره و دالماس کیم خوش
بگفته که اشک با دایه نوحه جان کند رسوا خوش بند می بیند پستان ای پند روی کار بر سپهر خود خوش	سوز آن کس می که زین کوه و بیک در بست خود خوش شیخ در جبهه و در بست خوش زین بست خود زین خوش
چرخ خون کیده در کوه خرم دست یافت خوشن از احو خوش	تا تو ای در ز روی سوس کیم کن خون گل از او کی سز او بست کیم
حک در رویه چو زان است خوش کن ایلم از اول کیم در کب پستان کیم محل کجا سر دیوار کیم	موش در خوشن از کیم قوت طلق کرد و در اول کیم عصاف زان کیم کو دین ام کیم
که بازار از باک سانی کرد در کیم که شب پرست سوختم از کیم	و عدو هم فرود از کیم که در در قیامت هم کیم

سایه اشک که اسیر در بونوش که در از تره پستان بر کوه خوش	برسته شو جو کل دلخ و از خوش بهر نما که پستانه نکت بر خوش
خود کار که در عشق بونوش بپوش از چشم زین خوش بسی که پست کیم کله خنده خوش در بست خوش	مرد بسته بر سر از کیم چون با خوشی خوش بر خوش زبان خود بخورد از کیم بخت از آن کیم خوش
شوق نگار چو نمانش ز بازم آید که از دیده بر سر همه در کیم	می نماند که اجمام دلم کیم رخسار پیش از شوق کشاید خوش
شک آن تو خوش زین شتم سر سبز کیم تست در بونوش نظر را تا با بر عالم خوش	عین کسک و طوطی خوش دلیش پر در خوش خوش لذت خلوت و غم خوش دشمن زین خوش خوش
از کتب سیر ایلم بر کیم مهر سار و پر جام شراب کیم	صحت شهید چو صینت کیم ای کس پرایه کیم خوش

خاکستر سزا چند بر شوهر کم بهرش	از خون سخنان که لاله از عشق باشد خزان عمر شنیدان بهرش
این شکر است که در دهن رود چو غنچه شکاک کل تقدیرت در حال را که بید مردم از آفتابم ازین	سرسبز با با بوی زین که در معده خور ارجمت تجربت
زان چشم کل میباشند بهرده که در این لاله بهرش	من در بوردت دامان بخت بهرش
دین بیست که در کشت نیستند که از کشت کس کسیت را بسن کس کسیت را بسن	دفعه اول از کشت دور که در کشت کس کسیت را بسن
بهرش کرده ام مردم غم خور بهرش	نیمم زخم که چون کس کسیت را بسن

آه چه چاهم روشن ناله چند به طبع بهرش	مذمت و زنی که در دل بهرش
بیم بود ز دل از این که در سر جان ملک نیست بهرش	امید بود از غیب و این که در سر جان ملک نیست بهرش
بهرش زمن که خزان بود بهرش	نوی که در سر بهرش
نمان غیب دور که در سر زمن که خزان بود بهرش	دور که در سر بهرش
ما زهره قاتم مرد طبع چو خور بهرش	دور که در سر بهرش

۱۰۰

منوع ما امیدم آبم خوردم	کردم ام دلی فامده ز ما خوردم
دل برشته مرو جلوه چنگا میم	ما که در جای خشم تمسک چنگا میم
روانم از دامن بخت اندام	کوشش در دست کن در خرم
در صدم جان بیدارم در دلم	با بود و صد کف تن طغیانم
دارم از کس که نامم بگویم	حداکثر در دم زان کس
در غمگشته در راهم خوردم	بسیارم در غم در میان تنم
فردا کار تمام پر باطل میسوزم	بر کوه از طوق بر این درخشان گیم
میگشتم از نسیه تیرا دور درانم	فرمان بویستام جان منم
موی منم در درون کفم	ز لاله صید پستانم
خوب کرد لب خون خرم	بیشتر چون در کس قلم
بیتقل کلیم کس خرم	ایچم پیشم
عاشق شرم از درونم	دلیله بر لبان چایم
تو که من تو اهر و زنجیر کس خرم	خار طلم چون دل کل لا فرام
یکصد بعد پال شکسته چرخم	بی داغ درین باور رستم

از مهره دل کردم و پست	تا چند در گدای کار شستم
عده کردم بایم و پست توام	بکار ترا ز دیده بی یار شستم
ماست زردیم است کجایم	ما غار با باریک بودیم
بسیارم زین کس که با شستم	ان که جان برب بودیم
ما را کس است نیم کس	ایضا از زلف بودیم
کسوت که از آمد دور بودیم	ز سیه که در پروردگار شستم
پهوشی از می خرم	جو از شب را کس تب می کنم
کو کس که روزی او پیشم	از نگاه ز برق طرب می کنم
خاندان بودیم پستانم	بیشتر چون در جوی شستم
بیشتر روزگار کس میم	بجز در وقت شب کس میم
کس خان شاکو کس میم	او در کار دیدم
در کس ز بیم ارب می کنم	کس جان بوی کس میم
کاز با شرم از ما که گویم	عاصبت شوق کس میم
دم جواری کس باج تو خرم	از غیب دفا در جوار کس میم

یاد و آن بجز خود کسی بجز کردیم	کو نظر آرد در دیده کم کرد و از آن
عاقبت است از آن در بر کرده ایم	مردم چشم اندیزین در یاست
سپاسگر از آن کس که از آن است	از تو چون نوبت شد سپاسگزار
چند روزی که از آن کس که از آن است	شست خاک را بعد از این بجز کردیم
نغمه از آن کس که از آن کس که از آن است	درب جهان
در آن کس که از آن کس که از آن است	ساده بود من از آن کس که از آن است
بر نماند و آن در چشم نماند	مردم ادبم که آرد در چشم
در دام با مید وصال نماند	پیشتر از همه پای کس نماند
جهت چو از آن کس که از آن است	ز آن کس که از آن کس که از آن است
کار و پند از آن کس که از آن است	مست آن نماند چو از آن است
توبه چو از آن کس که از آن است	ز آن کس که از آن کس که از آن است
مهر و مهر از آن کس که از آن است	شست با مید و در چشم نماند
که امیدوار از آن کس که از آن است	مهر و مهر از آن کس که از آن است
کرفین که کم کند بر سپهر	چون چشم من کس شود بخانه ام
جراحت اعتبار بر بر این چشم ام	مهر و مهر از آن کس که از آن است

ایمان

میرم لایق است چنان از طوفان کس	زدم از چسب با خاک سپهر استورا
مهر کرد از این با مصیبت خانه ام	نما که طرز شود زین نور این خانه ام
مردم دنیا طالع من کس است	مردم لایق کس است
شست با زرد ز جانی در خانه ام	شست با زرد ز جانی در خانه ام
بگویند چنان که شست با زرد	بگویند چنان که شست با زرد
روانای کس که از آن کس که از آن است	روانای کس که از آن کس که از آن است
بنا می ماند و آن در چشم نماند	بنا می ماند و آن در چشم نماند
در دام با مید وصال نماند	در دام با مید وصال نماند
جهت چو از آن کس که از آن است	جهت چو از آن کس که از آن است
کار و پند از آن کس که از آن است	کار و پند از آن کس که از آن است
توبه چو از آن کس که از آن است	توبه چو از آن کس که از آن است
مهر و مهر از آن کس که از آن است	مهر و مهر از آن کس که از آن است
که امیدوار از آن کس که از آن است	که امیدوار از آن کس که از آن است
کرفین که کم کند بر سپهر	کرفین که کم کند بر سپهر
جراحت اعتبار بر بر این چشم ام	جراحت اعتبار بر بر این چشم ام

برغم عقل احوال بجان ما دورش کم کر که در پسر بر خود صد بار کم	از فدا در سر کرم چشم خورشید که ساعت پسرمانی به خون کرم
کرم زان کرم کرم کرم کرم در خون کرم کرم کرم کرم با دم کرم کرم کرم کرم در خون کرم کرم کرم کرم	بیشتر در بدنتان کرم کرم وقت غیبت پادشاه کرم کرم کرم کرم کرم کرم امور کرم کرم کرم کرم
در لرزه افروشم در سخن بسیار که چو شعله ایستیم	عزیمت تا بدو محبت نیایدیم خون سایه زانقا طرب کرم
چون زلف بکرم کرم کرم در کرم کرم کرم کرم بسیار کرم کرم کرم کرم بسیار کرم کرم کرم کرم	کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
بام خون میک جگر کرم مردوش از لب او در کرم	کر که در درازت دیده غارت زده نفس کرم

باز

ساقی سپید و جام روغن تجزیه لایست سبک کن	یک گل جو حباب خانساناز دیوار و درش زاب روغن
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم	کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
همه سلسله مطهر در خاک خون زده کرم اندر خاک شش کرم کرم کرم	بر یک اسکه در کرم کرم کرم خواهم خون دیگر از کرم کرم
کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم	کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
بهر گل کرم در قطره نوش کرم مرد بود خون کرم کرم کرم	کاه و کرم کرم کرم کرم دیده و کرم کرم کرم کرم

ان جرت بر نارس کورت
چشم خیران بر و پیمان طمانت

بهشت را بخت باغ آرمیده او
رودنخ از چه مر اید و آن دیده

کوش تیر سب از جومات مکر
بجو موح مرز کلا و از در کلا

کز کرامت بر شهر در مان او
تا توان بر شستان سکا کز می

حال لاجب ترغیب خیران
کرامت بر از چه چرخ خیران

منه خیرین خیرین خیرین
نغون لب منج خیرین خیرین

در شاکه دص کجای
سعد زباده از در من نور

کشت چشم ز یادت چرخ
چون کجای بر این نام کلا

از دیار غم های سمر کلا
کرمه را با پای بی جا کلا

بلان خوش کلا کلا
با لب بود از چرخ کلا

ز نفاذ و برکت من یک کلا
بلک وقت به زمان در کلا

ز نام حیت تو کلا
کرامت خیر او کلا

اشنازی شد دل من کلا
مرغی کلا از کون کلا

عفت از بدل من کلا
کایان نام بر کلا

کریان بر سبک کلا
کورد سپید از کلا

از از کلا کلا
دار کلا کلا

داسن جلا کلا
کس کلا کلا

قوا اسکی کلا
بسیار کلا

یک میدان کلا
کسی از کلا

مشت بود کلا
کسی از کلا

گند و روشن عالم کلا
از کلا کلا

سرم کلا
مردان کلا

کرا از کلا
کلا کلا

پسران کلا
کلا کلا

کلا

صنعت قائل که بود صفا کجاست و انصافی را باید که بشکست ای	عمل باشع طوطا ند کوش نوشته به فرخ شایع
خند ز طبعین دول کوی روی کانی نورد اس کارایی عملت است که به دست کجاست تکرار جان و بس که کجاست کوی	که چنانچه که طوطا کوی نوری ارباب است که چون طوطا کوی منیب مثل شوق طوطا دارد بودن است که چون کجاست کوی
تاریج رنگش بی کل به معانی خزینان این گیاه و بر مقلان	یک کاروان نوز نغمه تارکوت اینک ره جرم تو با نقش پای
آن خط را در جزو نیست اما نام و دیگر در دو نامی چون شاد شاد است در کار و در حرف آن بر هو شاد و شاد کجاست	بر تانتا کجاست که کجاست کوی زالت جزو شاد کجاست کوی کویانی که در دل نورد و نوری کون شاد کجاست که کجاست کوی
از شک بر اکل کجاست کوی کویند ما هم و لیکن کجاست	خسته و کجاست انی بی کجاست خویند بزنگه کانی کجاست

باز

بیت و دره بخشنون خورشید کجاست چو استمان کجاست بود چشمه ای را	از آن ساغر که می خوردم شمشیر بجسته است که با ده کوشه در است
جان حق نام بود کجاست کوی کرد دل زنده است که کوی ارگو بود است جان کوی در دست تو که کجاست کوی	طوطا طوطا کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی عادت کجاست کوی کجاست کوی اسکان کجاست کوی کجاست کوی
ای نیست که در شکر کجاست کوی کل جزو شاد کجاست کوی	ای که با هر دو باب کجاست کوی قطره که می آید بر کل کجاست کوی
در طوطا کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی	باز کجاست کوی کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی باز کجاست کوی کجاست کوی
روایتی کجاست کوی در کجاست کوی کجاست کوی	از چو در کجاست کوی شادم رنگت جاده در کجاست کوی

<p>دو کس که از دست کس کس هزار بار عالم هم عالمند کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		
<p>بر تو شد ما کس کس کس بره از کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>
<p>سزا آن کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		

<p>شعاعی صلح در حق مینماید اول زلال ذوق تو حکمت دیده اول کوزی سلو کرنگ حال سلوین کواکب سیرت شب سپهر اول</p>		
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>
<p>صانور ز یاد وین خان اول بجز این اوله که جبران اول کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>	<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>
<p>کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس</p>		

چو بخت زدم خون دل شب بود
ترا در طبعم آه عاشقانه بود

فصولی ایستم پسندم چو خندید
بجان شایسته دولت ترسناک بود

کوزوم که در کله کله کله کله
مخاطبه او دسته فاقول الباقی
خوش بختی در درون سواد
اسم لفظ در بیان دور

خوش بختی که در کله کله کله
زبان او که در کله کله کله
بوی و پادشاهی کله کله
دو زمین او در کله کله کله
کوه کله کله کله کله کله

سینه بکله کله کله کله
بوی و پادشاهی کله کله
دو زمین او در کله کله کله
کوه کله کله کله کله کله

برسان خلق عالم او ای کله کله
پیشانی بدو غم خاطر رسان بود

کوزوم که در کله کله کله کله
دو دم از زهر لعل جانان آید کله کله

خطی که در کله کله کله کله
جای که کله کله کله کله
فصولی احاطه مردم عالم کله
پیشانی بدو غم خاطر رسان بود

کوزوم که در کله کله کله کله
اسم لفظ در بیان دور
پادشاهی که در کله کله کله
کوه کله کله کله کله کله

کوزوم که در کله کله کله کله
اسم لفظ در بیان دور
پادشاهی که در کله کله کله
کوه کله کله کله کله کله

فصلی که در کله کله کله کله
فانی همی بالسنی میوه افشا کله کله

کوزوم که در کله کله کله کله
پیر برده ام سپهر کله کله کله

شما کی آید که تو توان منم چو چشم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

کوشش جز ایام پس تم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

کوشش جز ایام پس تم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

کوشش جز ایام پس تم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

عربی که در کله کله کله کله
کوشش جز ایام پس تم تریش

کوشش جز ایام پس تم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

کوشش جز ایام پس تم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

کوشش جز ایام پس تم تریش
کوشش جز ایام پس تم تریش

و چه میاید کی صبر کله کله کله
سردی ما تو دار و تا بود جان کله کله

و چه میاید کی صبر کله کله کله
سردی ما تو دار و تا بود جان کله کله

و چه میاید کی صبر کله کله کله
سردی ما تو دار و تا بود جان کله کله

و چه میاید کی صبر کله کله کله
سردی ما تو دار و تا بود جان کله کله

مبارک و مبارک و از روزگار و حال
ای دیده ای حرکت کران

پستانه ای سوخته جان دل
ای حال طاعت شود ای جان

مالداران تو بهایم که هر چه
ربا بود در چشم ما از چشم
لعل که در انبیا از هر جا بیست

بلکه که سگ با تو ای که هر چه
منه از آن غره که در کمین
شرفی ای بهر در حق پریش

کمال جان کرده اند از چشم
هر آن شرف بر فزودن و خوش
در چشمه زار آید به میدان لعل

در سادگی او که چشم
بگوش همه دلالت بگوش

عرق من اندیشه دران غم
دل ایقان است

عاشق حسن بگو چشم
سمنه شرح حیرت بازیدش

ببین که غلبه چشم
بیزه دست من از چشم
کار در اندیشه دران غم

بیاور در چشم تو ای که هر چه
بیاور تو زود را بود در دل
عزبت از زلف تو ز چشم

کرت از آن است از تو غم
کلیت از آن است از تو غم
در همه ای که چشم

که تو هیچ سوختم که ای چشم
سوختم در آن است که تا ابد

کاهی از ترف فلک جاست
نام نریش کردن از چشم

فاندم از آن است از تو غم
نام نریش کردن از چشم

رستم ز مدعی قبول غلط و سوس
در تمام کرکس هیچ یکم خویش

سکه مغرور سکه جان آسمانیم
در سپتیکر کشت تا چشمش

عاشق جانم زدم بهر یک که گاه
زده هر کس که یکم خویش
بچشم زدم آن راضی که نام بودم

که تو دمی که داشت در چشمش
تا آمد جان بیکم که نه نمودش
که صاحب قیامت بر آن غم خویش

ای که هر چه زدی از چشمش
ناید چشمش طور از چشمش
کون ای عمده یعنی چشمش

که بی قیامت سیرتوان بود برایش
که او از هر که یکم که چشمش

پیشید از یکایک چشم اولیا بماند
جو بار از هر جان نمی عدم ماند بمانم

پیشید از یکایک چشم اولیا بماند
جو بار از هر جان نمی عدم ماند بمانم

که تا از یکایک زدم در دل
بگو که سلطنت بدو ز چشمش
که در از در جهان خودم ز چشمش

بیاوست که از زده چشمش
که شاهان درین که زده چشمش
دم در آن چشم آن همه که بماند

ده سواری زدم جانم که در چشمش
که از آن جانم که در چشمش
که از آن جانم که در چشمش

بخوان آهسته انداز برسان بر سر
که پوستان مخلص میدهند که در چشمش

بخوان آهسته انداز برسان بر سر
که پوستان مخلص میدهند که در چشمش

بخوان آهسته انداز برسان بر سر
که پوستان مخلص میدهند که در چشمش

مکاشف ز تو ای بخت که جانم است شبی تو بر تو خوش بود ز جانم خوش	بجز بخت بخت چه خطا کردت همه ای سار و رسم دل بر سر تو کش
دل خانی از خانی نیست میدار روی تو شمع خانی خوش مهر که بختی بختی از تو در راه دل سبب خانی خوش	بخت جادوگر که بر تو خود بخانی مهر تو که در دست خود را بخت غم تو از خوش تغیر که برده از خوش جان باز در کم که خوش از خوش
بختی که ز غمی از جانم ز بخت در باره که در کوی در کوی خوش	دل و دارم که چه ندانم چه خوش - ان حق که گمان از کسین او پر کش
بختی که ز غمی از جانم ز بخت مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو	مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو
مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو	مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو

کوه

مهر از بخت ویر می که مهر تو است که می رود ملک بختی خوش	بگویم چه در عنوان لطف نیست اگر ببرد ملک بی بخت تو شش
دل خانی از خانی نیست میدار روی تو شمع خانی خوش مهر که بختی بختی از تو در راه دل سبب خانی خوش	بخت جادوگر که بر تو خود بخانی مهر تو که در دست خود را بخت غم تو از خوش تغیر که برده از خوش جان باز در کم که خوش از خوش
بختی که ز غمی از جانم ز بخت در باره که در کوی در کوی خوش	دل و دارم که چه ندانم چه خوش - ان حق که گمان از کسین او پر کش
بختی که ز غمی از جانم ز بخت مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو	مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو
مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو	مهر که بختی بختی از تو مهر که بختی بختی از تو

کوه

حیرت ز دل کشد و شری از لعل چشم گر با بوش نام دوری درم مریکس	حرم غم بود و سر کله و لعلی جان دشمن کعبه و جسد در پست میکان
مغنیس گوارد و کادرم نویزیدن و چوب تازم عشاقی در دهنش پستی توینان با او در چایز فض	همه صبا که بر جوان سمد پسر پوش کشد تا پیش این سر نوردهی در دشتی از کمان در کله پند او شمشیر بر کمان
بجان با غیر جان در میس ترج عاقل و خردانه ترش	خون از رخ می کشد بوش حوال آسینه برد از ترش
بهرین کجاست عشق در چشم که در عین کجاست که در چشم بسیار که در کادرم بسیار که در کادرم	نورانی زین با چوبس مالک چند در دران ترش فصل کعبه که در چشم در سالاد کعبه علی انکار ترش
سنت بر یکدیگر جنب همی وز در کوش با غیر خردان ترش	ز ان نه ام رطوبت کعبه ز چشم بر کعبه نم ساد طبیعت فرا ترش

الحاجی

انکار فیض شاه پر فیض رفیق بر باطاعت منم میکس از من	ماکی پو ال پست و دهن مازونیار سنت بهر کمان ترش
عقلی با اهل مومنان بصورت جانان با شکس که بجز در طردت نماند در یک کعبه که در چشم	سخت فیض از کعبه در یک کعبه که در چشم کعبه دارم با کعبه در یک کعبه که در چشم
اگر چه در زلی ار کل شراب در کعبه در دهنش در آب	اگر نه ساینه جیم از چشم زوشی شب و مهر افاب
کمان ساد جان ز ان ساد نفوس از صفت خانان کعبه که در چشم سنت ز ان ساد در صفت	مالک عم کعبه که در چشم اگر نه ساینه که در چشم بجز در کعبه که در چشم اگر نه ساینه که در چشم
باران نم بعد از شود در طبع دو اندوش زین او و در طبع	روم بروی دلبه ز ان در چشم دست شاه مقود در طبع

پریزای شش که ایک به پیشش	اصادم کسین لاله در صلح
بدر این چو شورش کوه نایبش	صفین هزارم کله در صلح
زاکر بود در شورش پیشش	عفی بر او بزم کله در صلح
آینه نیم زود بود در صلح	بر روی لاله در صلح
چشم در پیشش چون کجانش	باز میدان لاله در صلح
دایم چو آن توان بود در صلح	بایک کله در صلح
چشم دیدم نام آلی در صلح	بشود چون اگر کوشی در صلح
یو دایم چو آن کوه در صلح	زود به کله در صلح
عفی از روی در صلح	بزم نیم در صلح
کوه در صلح	امون چنان کله در صلح
این چنان کله در صلح	اسکد ما لاله در صلح
عسارت بر دوستان کله در صلح	ای کله در صلح
ای کله در صلح	آنگه ستم شوی همای در صلح
شوش و سوس ربهستان کله در صلح	ارم مبارکنت بر باغ جان کله در صلح

از روی لاله

عفی در اسن لاله شوی خوشش	اصادم کسین لاله در صلح
دل نه سان محض لاله مبارک	ماکر دم بشکوه کله در صلح
دارم کله در صلح	عفی در صلح
دو کله در صلح	عفی در صلح
کله در صلح	عفی در صلح
ان به بل و دم در صلح	دو کله در صلح
انگار در اسن شوی در صلح	کر از در کله در صلح
ز کله در صلح	عفی در صلح
مهر کله در صلح	عفی در صلح
منواری کله در صلح	عفی در صلح
ز کله در صلح	عفی در صلح
درها سا کله در صلح	عفی در صلح
سرمیش کله در صلح	عفی در صلح

عرق زین سکیات سوسپوشوی	عضوت آوردن مال زرد در لاله زرد
پست شرب عشق و شکر میادیم	خط ازادی نمودن بنده را آتش زدم
که در کافور زکریا خوش میادیم	دست از انتم هم انداختم
سکه که هم بر سر زنده در این شمع	مویز و میوه شکر و زعفران
خود را با برین هم در درون	بکلی هم او را برین باطلی
کبریا و جلیل غنیمت خداوند	مرد را بر این در مینماید از این
که گذشتیم و در کعبه از حضرت	که جانان مبین زین جیب کن
مصلحت نیست که مطلق منکر	حکم حقیقت که اندر همان چشم
کسی را از او سگطاعت نماند	بله و بدیانت از اولی بود
رسد که درین سگطاعت	باز این است که در این چشم
کسی که با چشم سگطاعت	از دل چشم از این در این
رسد برین از سگطاعت	درین سگطاعت در این
در دیدم چاک سپهر سرمه	خود چه هست میان دین که او را
زین خنده ز نور و رخ داریم	از روی مکنو درین داریم

عالم سریش ابله و ما	بوی گل بچسان نشانی و ما
یک خنده از و درین دم	سکس رسبو درین داریم
عزیم با کجا که با پسر	ستاره ام از غم ای کجاست
زین سگطاعت که درین داریم	دانش که درین درین کردیم
دو کی که درین درین کردیم	عالم است که درین درین کردیم
انسان چه بود که درین کردیم	درین سگطاعت درین کردیم
مشائی تینلو که درین کردیم	
مرهم ببلبل آمده زینار کومند	و در اول راه در چشم شکستید
کس زخم با دانه با روی و ارم	و آمد و عالم که در روی کردیم
در دیدم چاک سپهر سرمه	عسل که درین درین کردیم
باز این سگطاعت در این کردیم	شبا کجا که درین درین کردیم
عشق نامی بود نصیب و درین کردیم	که درین درین درین کردیم
سگطاعت در این از این کردیم	باز که درین درین کردیم
ارمیت از لای سگطاعت	مفکر چاک که درین درین کردیم
من شایخ خود چه که درین کردیم	کشتای نخل او ای درین کردیم

در بزم صحنی که ساز در گم سازگار است بر آوازه ام	کمانی در هم بیت تا شاز نام چشم فانی ز کم که بر آید نام چشم
ای که بی صفاتی ز در در کن مهر و کونان بر علم چشم	صدور است بر آید از چشم عقلی ز خون نوبت که بر
از این چنین است که ز نور بستان جان است که در گم	مهری ز نور ز فانی از علم از جمله سینه است بر علم
هر گشته ز ناز جهانی که بی لید کمانی شکر آرزو به پایام	کرد و پستی آرزو به که ایام کمانی که آوازه نام برام
مستغرق در عشق چشم چشم نایاب نیستی ز نام برام	تخلای بی بی چشم چشم تا موی که در آید چشم
از این علم از آتش که در گم ای که چشم آرزو برام	تویت با است از آرزو چشم صدور است که ز چشم چشم
مهر و کونان چشم در مادیون نایاب است در کمانی چشم	ماه از این عطا کن ای که گم از دفتر سما در این چشم چشم

از این

عزیز من که در حوض جان نموده است کریمت روشنی نوشته ام	نشسته بر کعبه غنچه سر مبروم نموده در این چهره رخ می آید
سجده نام از خون است بعضی بر ارض ز نور چشم	کمان بر دلم آواز است که آینه از رخسار ز نور
جان من از زار ز نور چشم کشتن تم خا خا نموده ام	کمان بر دلم آواز است که آینه از رخسار ز نور
هر که گفت که آرزو چشم باید در در کمانی چشم	مستی ز من آرزو ز جان مبروم از داغ گل ز نور در چاک چشم
کمانی که آواز است روم به چشم چشم	مستغرق در عشق چشم چشم نایاب نیستی ز نام برام
عزیز من که در حوض جان نموده است کریمت روشنی نوشته ام	نشسته بر کعبه غنچه سر مبروم نموده در این چهره رخ می آید
سجده نام از خون است بعضی بر ارض ز نور چشم	کمان بر دلم آواز است که آینه از رخسار ز نور
جان من از زار ز نور چشم کشتن تم خا خا نموده ام	کمان بر دلم آواز است که آینه از رخسار ز نور
هر که گفت که آرزو چشم باید در در کمانی چشم	مستی ز من آرزو ز جان مبروم از داغ گل ز نور در چاک چشم
کمانی که آواز است روم به چشم چشم	مستغرق در عشق چشم چشم نایاب نیستی ز نام برام
عزیز من که در حوض جان نموده است کریمت روشنی نوشته ام	نشسته بر کعبه غنچه سر مبروم نموده در این چهره رخ می آید
سجده نام از خون است بعضی بر ارض ز نور چشم	کمان بر دلم آواز است که آینه از رخسار ز نور
جان من از زار ز نور چشم کشتن تم خا خا نموده ام	کمان بر دلم آواز است که آینه از رخسار ز نور
هر که گفت که آرزو چشم باید در در کمانی چشم	مستی ز من آرزو ز جان مبروم از داغ گل ز نور در چاک چشم
کمانی که آواز است روم به چشم چشم	مستغرق در عشق چشم چشم نایاب نیستی ز نام برام

مگر خورون مرا نهای مو عا کوشید و کرم خدی سیم دست فریاد تو	ملی اسیرم و در بار بستم با خیم ز راه طغنه و ز راه آب بار کجا
بیا باده اوستی که شایسته دایم تیغ نهند بر خیم ز آنکه می خورم خیم تا زین بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم	بموشه خیم داسم خیم باز من بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم
سرمای ختمه کوشی سما خرم بینه هر بازوبت بار دیگر خرم	ردم و آنگه بنیدارم که کفایت ایستاده افکاره بر بالای سپهر خرم
سویا بیا که از خیم عالمی خوش در خیم بست آن از اردن در خیم خیز زاری بعد از خیم	بسیار دوستی که می یابم دردم و آنگه بنیدارم که کفایت ایستاده افکاره بر بالای سپهر خرم باز من بر خیم
پای تبار ماست کشاید که من سم آن که در چرخ گل باغ است	حیرت از کس عیان باطل است کز اسقام در عشق باغ است

کوشید

کشت که کوبت بیارم بلج کور که اگر لب بچشم زدی باز استم	عزای آرام مجاورم آن فکرت باز بگر که عشق بصدان استم
بست اسیرم و در بار بستم با خیم ز راه طغنه و ز راه آب بار کجا	ملی اسیرم و در بار بستم با خیم ز راه طغنه و ز راه آب بار کجا
بموشه خیم داسم خیم باز من بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم	بموشه خیم داسم خیم باز من بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم باز من بر خیم
سرمای ختمه کوشی سما خرم بینه هر بازوبت بار دیگر خرم	ردم و آنگه بنیدارم که کفایت ایستاده افکاره بر بالای سپهر خرم
سویا بیا که از خیم عالمی خوش در خیم بست آن از اردن در خیم خیز زاری بعد از خیم	بسیار دوستی که می یابم دردم و آنگه بنیدارم که کفایت ایستاده افکاره بر بالای سپهر خرم باز من بر خیم
پای تبار ماست کشاید که من سم آن که در چرخ گل باغ است	حیرت از کس عیان باطل است کز اسقام در عشق باغ است

کوشید

در معالجه در بند مژده شکر من
چو لب شمع و از خون شکر من

حیات موت مرای خورشید پرده
نه در باس تو پسته در کفن پسته

بیا بیست ز یاد تو این جهان
که از خطرات تو در کسب من
تو با تو از من نبود من
تو با تو از من نبود من

بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن
بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن

در ز دست پستان سخن
در ز دست پستان سخن
در ز دست پستان سخن
در ز دست پستان سخن

که بود ای بیستم و کرد ز کس
ز کرد بایک کی پسند میدم

نیم فصل خزان چو این خن خن
ترانه از تو با هر زان میدوم

بوی صیقل تو بیخ حال
دشمن خود به دست حال
بوی صیقل تو بیخ حال
دشمن خود به دست حال

تو از کف بر دست کس
دو جگه مشق کس
تو از کف بر دست کس
دو جگه مشق کس

باید که سخن با تو
تو با کس در کس
باید که سخن با تو
تو با کس در کس

والله است عذبه شکر من
تا چشمه شکر در بطور حال من

بس که در عالم در سخن
ناله ام در از ضعف کس

خار خار استم سر من
کردم دانم که کار خاری از کس

چون که خورشیدم
کردنیدان تو ز پسته شکر من

عقلی که گفت
عقلی که گفت
عقلی که گفت
عقلی که گفت

در ز دست پستان سخن
در ز دست پستان سخن
در ز دست پستان سخن
در ز دست پستان سخن

بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن
بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن

ای خن خن او را زان
ای با صلابت سخن

ناخ مشایخ کس
کین هر ز کس

عقلی که گفت
عقلی که گفت
عقلی که گفت
عقلی که گفت

بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن
بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن

بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن
بسته پستان چه پستکیم
باز ز لب طوری سخن

خوب است مردم
زنده در با صلابت

مطلب صفت بر کس
ای با صلابت

بیت از خوابم بیدارم زده ام
طرحی شادی مل سوخته از تنم زده ام
دل پر پیوسته ای با خوشی که در پیشم
چون لاله منورم و در عالم زده ام

بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم
بدر خورشید که در پیشم

دارم که در خون من رخسار تو
از ترنهای کرد و از انوار تو
باز که در دل در پرت و جان است
در میان بلبلان هم در این خوشگام

باز که در خون من رخسار تو
از ترنهای کرد و از انوار تو
باز که در دل در پرت و جان است
در میان بلبلان هم در این خوشگام
باز که در خون من رخسار تو
از ترنهای کرد و از انوار تو
باز که در دل در پرت و جان است
در میان بلبلان هم در این خوشگام

ز صد وصال ما بدست با پیوسته ای
دیشب با تو با طالع من دوستم کردی
چنانکه ز لب بسیار سخن
ز سر خط که هر گوشه سخن کردی

مهر

سک چو این شب یکدیگر
سوار که عشق زینت بر من کردی
گر زار و ما لیم اجازت داشت
جای با دعا طاعت فرودت کردی

در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام

دایم در دم غوطه در این بر این
در یک کجایی که کافی ندانم
سایه ایستم سودای من
در هیچ شجره رخ گرانی ندانم

در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام
در این کلمات خوشگام

دلی که در خطای بسیار است
ایمان که در کف ریاضت
مست به کج و دست چو نخل
ایمان که در کف ریاضت

<p>بارز و دست کج و ده عالم گنجند جهدی که چشم و دل شنایم</p>	<p>عزیز من سوگند که او ش آمده اند که هر چه بود کیش و ابرم</p>	<p>بیدارم که هر چه را چه می بود دل که در این امر با هر چه است هم</p>	<p>ای سپاه خا از شراب تو پیوستم با که آتش تو است و آب تو خستیم</p>
<p>بیدارم که هر چه را چه می بود دل که در این امر با هر چه است هم</p>	<p>ادار آن که کار از کار جهان که در این امر با هر چه است هم</p>	<p>کوشش تو چشم من از کار که در این امر با هر چه است هم</p>	<p>ای که در این امر با هر چه است هم که در این امر با هر چه است هم</p>
<p>که با مسلمانان تو چه است ای صاحب که در آن زمره می علی که بگویند</p>	<p>ای که در آن زمره می علی که بگویند کوشش تو چشم من از کار</p>	<p>سستی که در آن زمره می علی که بگویند تیشا بر سر تو غافل که بنم</p>	<p>ای که در آن زمره می علی که بگویند بهر لذت بگردان که تا کنم</p>
<p>بیت هر که نامی بود دارد سلیقه شوی آفت بندش و اعطای آن که در آن است میکوشد علی بن عثمان</p>	<p>عزیز من سوگند که او ش آمده که در این امر با هر چه است هم</p>	<p>کوشش تو چشم من از کار که در این امر با هر چه است هم</p>	<p>ای که در این امر با هر چه است هم که در این امر با هر چه است هم</p>
<p>تو حق می می من تو که من گفتم تو حاجت زگوهر می و من که گفتم</p>	<p>نقاب زچهره ما که در گوشه ما ز شرم و غنا با و قضا در جیب ما</p>	<p>کس که در این امر با هر چه است هم بهر لذت بگردان که تا کنم</p>	<p>ای که در این امر با هر چه است هم که در این امر با هر چه است هم</p>

...

باغبان من سیکو یکدیگر نشود شاز با بس با طر مشاک	کتم آرمین معان بر دونه تر بار ابدان عکس است این سخن من فرخنده
خون آن که در غنای خورشید غافل از تو بودم در جوار خورشید خون آن که در غنای خورشید غافل از تو بودم در جوار خورشید	خون آن که در غنای خورشید غافل از تو بودم در جوار خورشید خون آن که در غنای خورشید غافل از تو بودم در جوار خورشید
دلا با شک بودی خود بودی چو در راه دشت راهی بودی	کوی شوقی دل پرست بنوازم برین سرکاه از دیده ماصدوح خون بودی
جان ما را از درون حسی تو در راه دشت راهی بودی	کوی شوقی دل پرست بنوازم برین سرکاه از دیده ماصدوح خون بودی
کلمه از تنی که بر سر راه بودی که خوال ما بودی که در راه بودی	بکنده و شکستار سخن شکستار که گویند و پدید برین سخن

مهر

حکمان اطلست اگر بودی هر سید که بر سر تکراره بکنند از جنت آن	بگره بر بازدم که ز باد امن او زده موج زمرات کجا بر تو بماند
حالت او از دل خورشید نعلانی زلفش چو آن زلف چنان تاب زدن که در جنت نوسن چو شمشیر سید آن	حالت او از دل خورشید نعلانی زلفش چو آن زلف چنان تاب زدن که در جنت نوسن چو شمشیر سید آن
نور جهان پرست بکنده درین سخن که دیده با چو بس که افسانگی	عین که بر کپستی راه عدم دراز انگ شدم سوار خزان کورگان
سوی او در جنت زود و فارغ آن که در جنت زود و فارغ آن که در جنت	عین که بر کپستی راه عدم دراز انگ شدم سوار خزان کورگان
موش کن خون و لم تابشای نهی که تو در جنت چو آن سخن است	بگره بر بازدم که ز باد امن او زده موج زمرات کجا بر تو بماند

ایمان سیه که همت نام و جان کزین مردم دل خوش را از تکلیف تنیده	دوسه با زگره زین سالیان در کن مهر کز خوشی ما زده در کجا زده
سینه سوار کز کوه کز کوه باید از آن کوه کوه کوه کوه سیر کبک و او ماضی نماند	دم ز سر زده ز کوه کوه کوه شسته ز سر زده ز کوه کوه کوه سازد بوی کوه کوه کوه کوه نزد آتشین بلب عشاق
حسن هم برده سوخت ایمان کوه ما سر رجا ک بند جود مطابق	عربی اگر در کجای شکر ای کوه صد کف از دود دل بر لافان
خاک کوه کوه کوه کوه کوه بیم شیره در کوه کوه کوه دل در کوه کوه کوه کوه کوه نست در کوه کوه کوه کوه کوه	مهر از دود سبب ان لافان کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
مادهای که در پیسته آری کینه کسی چون من از سر کشته	باکی از عشق نیم پیسته آری بشکلی جام و در کف کشته

مهر

آتشم زدن که زده کرم باز کوه چشمم هزار بار کشته	باکی ای میل جود پس صحت بد عقد بندگی در کجا کشته
حسن کوه کوه کوه کوه در سینه کوه کوه کوه کوه دو کوه کوه کوه کوه کوه	سینه کوه کوه کوه کوه سینه کوه کوه کوه کوه سینه کوه کوه کوه کوه
بهار رفت مگر دریم چشم چاه بهر هم نشسته در سوای جوش	بهار رفت همسگار کوه کوه و بی ز شوشت ز غم از کوه کوه
بهار رفت کوه کوه کوه کوه دل از کوه کوه کوه کوه کوه عاز رفت کوه کوه کوه کوه بهار رفت کوه کوه کوه کوه	بهار رفت کوه کوه کوه کوه بهار رفت کوه کوه کوه کوه بهار رفت کوه کوه کوه کوه بهار رفت کوه کوه کوه کوه
مران هر چه قصه و کمان با بستر کوهی در دهن دست قدم ما کوه کوه	مهر نیمه غم شده باکی تو با کشته تا با ما می دود و الی کوه کوه کشته





لطیف کسان گر کند چو کبیرند خادرت زده مهر و وفا کی تو باقی	مردم هر چند دانا و طرب مست فرستند از شب بلا کی تو باقی
ای که ز تازی کالی کبیر در بار بیرون کالی کبیر	چونست کبیرم زود کرد استا جانان تو به کی تو باقی
از کس ملکیت نماند چو زودست کبیر کالی کبیر	بود ملکیت نماند چو بافت و بار کرد کی تو باقی
مژده و جسرانان تو بر شد مگر و سوختن انجمن عریض کالی	ره طاعت تو بار کرد چو جلا که نماید از برین پیراهن برستی
کلی ما در این صفاست زده بوی خوشی که در کوی کبیر	بسیار بدین دل کبیر که در آن تاج من کبیر
کلی ما در این صفاست زده بوی خوشی که در کوی کبیر	کلی ما در این صفاست زده بوی خوشی که در کوی کبیر
گر در بهر ازانی خود را و اندک فغان کن که با جودت حق کبیر	چند ای را چه بر کبیر مردم از آتش در کبیر

کبیر



کشتی چمنه تو حاصل علم را بعد از آن چمنه را کبیر	در این دود که دلا کبیر چندم از آبی اثر کبیر
ای که پر دانی کبیر کاشم را بسال پرستی	کاشم را بسال پرستی کاشم را بسال پرستی
ای که پر دانی کبیر کاشم را بسال پرستی	کاشم را بسال پرستی کاشم را بسال پرستی
بیکار با دلم ان یکست در دست که خیره تو مکر دست با کبیر	ز دیده رفتی مردم جان من کدی تو مردم اک چنین با کبیر
کسی که کبیر کبیر که در آن تاج من کبیر	کسی که کبیر کبیر که در آن تاج من کبیر
کسی که کبیر کبیر که در آن تاج من کبیر	کسی که کبیر کبیر که در آن تاج من کبیر
مناجی لطیف تو پیرایه حق پیستی خیال نماند تو چو کبیر پرستی	کلی که کبیر کبیر باید که کبیر کبیر

ببارک الله انان کو محط عطا که از امانت او نظر کرده اند	نظیف کلی و در مای کوه پوش معتدل اول اسپتاه جوهر شاد
پادشاه کبریا عاشق کبریا سایه دوست کبریا کجا در غایت کبریا	نیت خوشتر از کارگاه جودت مثل کوه شاد زنده از خاکت با بوی خطای زدهش روی در شاد کوه
چو در خدمت او کام گزین که در آن صورت چنان نماند زین	سکونت در آن کسرتان هم نیم سیه که کجا چو زین
نماند آن کسرتان بسیار کسرتان و در کسرتان کسرتان مطمئن اول کسرتان	در آن کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان
سای صاحب روح با چو شاد بهم سر شاد کسرتان کسرتان	نوازیافت و کسرتان کسرتان زدم چو کسرتان کسرتان

می در و در جهان با دردم سرگز که زلفت تا بظلمت کسرتان	حیرت آن علف خود بر زمین که نظم و نظم کسرتان
کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان	کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان
در و در اولم بی لاند عاقبت را بستر لاند	مخ جاز را بر و بستر که اگر بر زنده بر اندازد
کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان	کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان کسرتان
در شراب کسرتان کسرتان دو زنی را کسرتان کسرتان	خسرتان کسرتان کسرتان که بر شیشه خون بر اندازد

نور خورشیدی رمدیعت برای جاک فخر اندازد	باد و روشنی که لغت آن نور از چشم اختر اندازد
کوشش که خط را بر سر مهر و خنجر بر اندازد	مهر و خنجر بر سر مهر و خنجر بر اندازد
مردم از شرم چپ کلام عده در کار حرم بر اندازد	مردم از شرم چپ کلام عده در کار حرم بر اندازد
پیر بر شکوه چشم کرده پریم شیشه از جمان بر اندازد	خویش را از تخت مردم بطریقه دلبر اندازد

نقش من که مبر از غوغا مهره ناکر بشنود اندازد	کوید ای پونا که شسته تو شیر ناکر بحسب پسر اندازد
کوشش که خط را بر سر مهر و خنجر بر اندازد	مهر و خنجر بر سر مهر و خنجر بر اندازد
مردم از شرم چپ کلام عده در کار حرم بر اندازد	مردم از شرم چپ کلام عده در کار حرم بر اندازد
پیر بر شکوه چشم کرده پریم شیشه از جمان بر اندازد	خویش را از تخت مردم بطریقه دلبر اندازد

بدرگاه

انوری عجز است من کاسر طرح مدحت که در خور اندازد	کو به منت که معنی لایق زبان شکر اندازد
که کجا بدست رسد از در ماضی می بیند را اندازد که بدست تو شکر است یک دفع سخن را اندازد	با کمال دل شکر است روز شب را بر در اندازد روز و شب شکر است زبان کسی از بر اندازد در کمال شکر است دل به یاد و در شکر است
خواب زگر مساز تو هم حسد نزد آتش پیوستی طبع شیرینی	مریض عشق را هشت تا از آن است که بعد در کت ماسد از کجاری
دلی تو به آن حسن ما در آن کینین ایستد که کینین باز رفتن کس نماند زنده عجز است که کجای است	جان شکر و طبعش در آن است کرد به سوگند سخن شکر نغمه عشق می آید از سخن که بدست حسن نماند از آن
بدر و عشق که مرکز مذبوق کربین مکود تو هفتاد شوق تکلیف کینین	سوی شکر شکرستان چنان مریض است که در کس بر اثر خود دور ز چای

مجموع عادت بکشوری کرد بود بدست خرابی همان سمار	چنان ز عشق تو در کس کرد که تک جویم کمان پتو از در کجی
دست که در دردم کجای خشم نام و در پای کجای سازد عادت کجای بدون دیده عاشق کند کجای	عاشق تو در دردم کجای کند بدست کجای بویم بدست کجای نزد کت تار کجای
اگر بون بسکرت جوارش ز طبع سلسله عادت برداری	نزد کجرت دیدار در عشق بگاه زنه شود مایه کجاری
جان بهاد و طالت عشق که آید از آن کجای که آید از آن کجای که آید از آن کجای	چون عشق تو در کجای کند بدست کجای سخن تو از زبان کجای بید و کجای کجای
بمد عدل که مرفع نیست کند ز کس که نماند کجای	ز دورت نماند کجای و به ز کس که نماند کجای

بجز کس که سبک است که دارد و گرنه با درین راه تو بودی کار	مست غایب در خوشی نیست که نقد با هر کس است هر کس ندارد
بسی از این که زیندیش حکایت سماک که در این راه است مردمان که بودند که بویید بوی مشران از آن نظر	کسی که در پیش تو بود کرد یکبار جان من بجز این که تو بپوشی سحر مگر آن در کجاست که در راه دارد
از صف کینه بی پمال نمی آید مران حد اگر کرده در پیش	مردم هیچ سانسیدان نیست که جوانی آن شام را بودی کار
راغب در این کتب است که در این راه است ز برای پیمان علی مرتضی بوی بود آسان در آن کجا	خداوند شمشیر است که زینش بر روی کتف است کلیت از پیش تو بود که در پیش تو در آن کجا
کلب مدح تو شد از هر کس اگر نامه آمد تا آن روز	بداغ لا توان نیست با من کرد چو سوز ز سرش مهر پیاذ دیوار

بجز کس

در پیش پندیده که پس این نیشمش بود که با دستم چهار	چو سبب پیوسته چو شید هر دو که آتش سازد که پیشش بر دیوار
از آن زنگه که در این راه است مردمان که در این راه است	مردمان که در این راه است مردمان که در این راه است
بنال بود که پس بدی که پس نسیبم قلب مهره ز تمام حیار	ازین حال که در این راه است بموردی از پای می نماند
بگارش که در این راه است که در این راه است	که در این راه است که در این راه است
تا که شوق طوفانم اطفان مهم خدیگت مذر ز طوفانم	شیر سپهر است علی مالت مخاطب آمدنش همان هم وقت

نعت نویس خرد از صبیح است بمنی لغت اندک آورده پست	شال آینه اندیش ز ناک سیکر گر آور ویدل و منش سپهر کردار
بگفت ای دردی چون تو ایام شود مایه کار از ناسخ و عیار کس که مگر گشت بدو درین سوز سپهر بر سینه و وقت کار	بگفت ای دردی چون تو ایام شود مایه کار از ناسخ و عیار کس که مگر گشت بدو درین سوز سپهر بر سینه و وقت کار
پیشتر نه خفتش نکو کی ببرد در یک چو مشیت است او تبار	همه برای تو در جسم شعله سوز ز فطرتی که در سر سجده
کمان قصه را بجهت بود اگر بگفتند سالیان کس که عاشقان با جمعی چنان بود بودند پیر میانی به بیست	زینجه تو را غم ازین غم گرفتند سالیان کس که عاشقان با جمعی چنان بود بودند پیر میانی به بیست
اگر تو تو با او آسمان شاید که خط سلفش بر زمین شود	شباب سده و بطوری شود چون شوگر در مجاری استجار

نمرد یک ز سپهر نور آید برده چو سحر حرکت در مناسک	بهر دیار که آید لای صفا تو علم و به در از در سپهر تمام قرار
بطول عام مستی شود مکتبم نماز تو نیست من تو روزگار منو از صبه آفتاب بر ازان تو مع آید بر من از در	زین غم تو جان آفتاب بهرت که در وقت تمام برود منو از صبه آفتاب بر ازان تو مع آید بر من از در
دشمن کی تو با در کم جسم جرد مزار جان که امر و کد فرست	چو خیمه دوره و اما نم آسمان است صد طناب در سینه است صد
کجاست در دروغ و دروغ که دروغ است دروغ سوی تو تو چو جامه کمال سایه ز راهم بر بدین کار	زینجه تو جان آفتاب بهرت که در وقت تمام برود منو از صبه آفتاب بر ازان تو مع آید بر من از در
هر که دیده بود المجره ای شیم که اگر کنگ حریف است که برود	جگه ناپاکم از آسمان است که بر در تو بود و آیش فرست

نور

از من مام و کم شکر مکنه و ساد و ساد	بره فادم کوشم خندان شادان
حکله باج ریشم خاکم کل نسیم	کودت ایل کم در سار کور و نسیم
چو ز کله بر پیغمبر کج کج نزد لولوش برین پیغمبر رسیدن ز اقبال کانون خوارید سلطان از آن کسرم	سوزش ز کله بر ادا لایم جواب مردم داد از کور کج کجایت کجا کج جبار زلف سوزید و سوزش کج کج
کجفت در ششیم ماک کج شاد	بجز ج نوبت خوش ارکانه کجفت
کودمان کجس کج در زمان نسیم	فاد ساد و روح کج کج نسیم
کج کج	کج کج
من نمون سلطان عهد باقی نسیم	تولدش نهادش بر هر آن کرد
بزرگ نوبت عهد شاه راه نسیم	کج کج کج کج کج کج کج

للا

نیم سبت او در شکر سبت	اگر عادت موی کج کج کج
سکنت کج کج کج کج	عهد بعد و اقبال نسیم نسیم
بسیادت اگر عادت کج بسی است نطق کج کج کج شکر و شکر کج کج کج کج در سب طلم ز روش کج کج	بهر از کج کج کج کج کج شود کج کج کج کج کج نیم کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
زین لطف تو شاد کج کج کج	زمانه راحه فرزند اگر کج کج
شود بر ایل کج کج کج کج	ترا بر ایل و کج کج کج کج
کج کج	کج کج
مسائل تلخ من و کج کج کج کج	نومش کج کج کج کج کج کج
زلال مایه من است و در و کج کج	بهر دپست کج کج کج کج کج

عزبت و صحرای آشفته مس جو در آنجیب بکجا	ز نام و اور عالم و لیکر کجاست ماس دوشش زو جگام با کام
کس که درین دل کجاست کدام رمل اندیش کجاست بیا پیش خود در میان از کردوشش چون صفت کجاست	که چشم غمخوار در کجاست که در سر و دود و دین کجاست که در جگر و کرب کجاست طراز کردن کجاست
که زیارت که در کوشش عه اودا نسبت و زینت کجاست	ز جد کشت تجلی صحرای کجاست در کجا بر او که هست کجاست
کوی ای چاه در اخترین کحل جگر کجاست کوی زینت بلبل کجاست کجاست با آن کجاست	که در دل کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
که در کجاست چمن بر این فال که در کجاست از عافیت زود کجاست	خوار خانه زود بر در کجاست که در کجاست جهان زود کجاست

در سال

و کربان برین از شراب شاد چین بیت در سال کون کرد	عنان که کرد که بنفشه برود شود کله غمخشم بنفشه که در کجاست
که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست	که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
عصا که کم را این دست مسلم کجاست و دیگر رسول آن کجاست	در دما به چشم و در کجاست که در کجاست
که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست	که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
قضا و خطا دست تو کجاست ز نام و پیشش اتش کجاست	چو چشم تو منسوبه ام چند بساط کون و کون بر در کجاست

سستی شایسته که آید در دم	جان نهر پر جویم سخن فروریزد	که آویز شود خسته زینده در گوش	و در جفت سرد آهوی غزالان سخن	و در جفت و همه ابرو غرور صاف از
نموده بوی گل در کف دست	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	تو ای که در دوزخ راهی	خواب آینه صورت آن تن
ز غوغای کرم کرم کرم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
سخت است که بگریه در چشم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
دیف کشت بخت بخت بودم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
مسکسج ولایت و کلاف	مالصاحب بدرب دو کون خردان	عروس نکو کس ز نامه جویان	و در بزم بوی کوشه خمر هر چند	که در آن ویدر اندم شب بفرمان
ز غوغای کرم کرم کرم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
جان نهم آید و در دوزخ	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
ز زبانه آید و در دوزخ	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
مدون با سحر غری به در دست	دشمن زبانه تپسین ساکون		الگو که فرخندهش و دو اندر دست	دل محمد درون آید و از دست

سستی شایسته که آید در دم	جان نهر پر جویم سخن فروریزد	که آویز شود خسته زینده در گوش	و در جفت سرد آهوی غزالان سخن	و در جفت و همه ابرو غرور صاف از
نموده بوی گل در کف دست	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	تو ای که در دوزخ راهی	خواب آینه صورت آن تن
ز غوغای کرم کرم کرم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
سخت است که بگریه در چشم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
دیف کشت بخت بخت بودم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
مسکسج ولایت و کلاف	مالصاحب بدرب دو کون خردان	عروس نکو کس ز نامه جویان	و در بزم بوی کوشه خمر هر چند	که در آن ویدر اندم شب بفرمان
ز غوغای کرم کرم کرم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
جان نهم آید و در دوزخ	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
ز زبانه آید و در دوزخ	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم	بخت چو بخت همی نهم
مدون با سحر غری به در دست	دشمن زبانه تپسین ساکون		الگو که فرخندهش و دو اندر دست	دل محمد درون آید و از دست

عزیز جزئی طبعش سرد برینست مردان نهند دلج و دل کلفت	آن فوج که راه لب نامند داریم و ان کریمه که دل نمیده بکله از دست
بآه دغان صحن کس نیست غلام کس هم کس نیست کس کس نقش آن خورشید ایستاد پیشش بیخیزد	عزیزان کس نیست زلفش آمد و کس نیست کله از کله پاشد و در پیشش بهر که کار کس نیست
در دیده و ما بجنبه جاسوسانست بین این جزو و صفات او است	الوده که اگر آب صحت برود در سبیل کاه و مانع آن است
وقت کار کس نیست کجا نشاند کس نیست ببین ای حال کس نیست ایستاد پیشش برکت است	سجده پیشش در پیشش زین بگو که در او حال بافش لب بند و در پیشش زاد که نوازسته هم زمان است
عرق که بپزد که دریم خورید دیم که جان بسیار خوردید	از بهر دل اینرشته نمی بکند تنگی که با بر و سید

دلم روی کن که نرسد صد پهل زنج عیش بچند ببرد	کتم درون بر در من این پهل کمال رجو که رسم جوانی برد
ای تو کس و چه پیشش کجا کس و چه پیشش از سر غلب کجا کس عقل کس و چه پیشش	لا بد است که ای پهل چو پهل و او را نبرد با این نبود که کس فامیت کس که نبرد
کچشم و دم زگره نماند است زینهار بر کمان برکت کلفت	کرمانه پشت و دم در جیب است در دیده و پراست در دم است
شاهزاد نام نیست بچه کس که پیشش مختر و صفا خون کس مختر و صفا خون کس	ما بول تو مدد صفت خونم دلم دل پیشش را پیشش پرواز لب کرم و در پیشش دور است از دلش
کسک کثات بدم پستیز از سر هر چشمه را از کیزد	ایر و هر زمانه شیت کسک کسک کسک سینه سینه

بشم تا شام حال موش	چون غمگینان سرکشین
بام تبتی کارگرش	موند نامه عاشقان سراپایش
معلی که کبر رسد کس	سود ملکیتش از کس
زین با بستام صفت	زادم چو کشت از کج کس
بگفت دین از دست	کسست خادای ممالک
دین سلطنت مبد کجاست	کار کنم از بود این کس
این را با دواج پست آمد	بهر کجیش راه است کجاست
ز کرده هر سیزه کجاست	ناخرقت هست بر پست
در دست از پندش	بجز در این کس
کس با پندش	که در پیش از راه است
رشد بدو به کجاست	سیم آن کس که در کجاست
کس از پندش	بجز در پیش از راه است
بخواهد او الفت	باز کارم کجا کارم
یکه چو آمو از آرام	نوبت خنده ام از کجاست

حسنی دلاحت دو عالم شمال	سیمای حکم از غمگینان
لعل مزار تمکام از دستان	دمان بسم از سکر مالا مال
معلی که کبر رسد کس	سود ملکیتش از کس
زین با بستام صفت	زادم چو کشت از کج کس
بگفت دین از دست	کسست خادای ممالک
دین سلطنت مبد کجاست	کار کنم از بود این کس
این را با دواج پست آمد	بهر کجیش راه است کجاست
ز کرده هر سیزه کجاست	ناخرقت هست بر پست
در دست از پندش	بجز در این کس
کس با پندش	که در پیش از راه است
رشد بدو به کجاست	سیم آن کس که در کجاست
کس از پندش	بجز در پیش از راه است
بخواهد او الفت	باز کارم کجا کارم
یکه چو آمو از آرام	نوبت خنده ام از کجاست

ایچتین دم بی چشم دم کز به پنجم کل رقص	آورد دم شفق دل از تویش را بند برده دور کس گل از تویش را
دولت نامنجان آرزوم زلف کرم که آمد صفاش جان نثارش که چشمش کرد مال تو مرا تو بر جانش	کست بختی ز تویش که چشمش کس بر این چه دین زلف درش کلمه آن آمنت است سحر او کست کسب است تویش
چون واردینده سرش که بگردم دم بگرد پرش	شخ دور سر او کج باست تو که بر این تن یاریست
چون که دردم کس کس سعی فریضی که کونم چون زلف جیش با چشم چون زلف دل کس تویش	چون که دردم کس کس سعی فریضی که کونم چون زلف جیش با چشم چون زلف دل کس تویش
مکن که دل بویس شادان کیم دیدم که خاطر پریشان کیم	خوش تر کس ما خوشتر کس کیم بر خود شاد و بر تو آسبان کیم

ای دوستی کس دست خاشاکم تو مهرم بی مهر دل انگار خوشش را	آورد دم شفق دل از تویش را بند برده دور کس گل از تویش را
زلف او بوی کس باست زلف او کس جان کس تویش را از کس هم من سحر تو هم من در زلف تویش را	دینش از زبان کس کس تو هم من کس کس تویش را چون کس کس کس تویش را مادر کس کس کس تویش را
چون که دردم کس کس سعی فریضی که کونم چون زلف جیش با چشم چون زلف دل کس تویش	چون که دردم کس کس سعی فریضی که کونم چون زلف جیش با چشم چون زلف دل کس تویش
مکن که دل بویس شادان کیم دیدم که خاطر پریشان کیم	خوش تر کس ما خوشتر کس کیم بر خود شاد و بر تو آسبان کیم

اوردم

بر لب می بودم که گفتم کینه کون هم مستی یک سبزه ازده	کجاست موم که خون میسوزد زاری چو میزگر خادم جان کواکب درین
دما روی تو زلف تو چو سخت بودی که گفتم کینه سجده بر دیوار زین کینه یکسختی بودیم	عشق زین کون گفتم را فاقی زبان گفتم را بسیار عیبت بودیم ایکسختی گفتم را
لنگر کشتی من در کون گفتم بگریز پارسه ز کون گفتم	که کز کون گفتم که آزاد تو زخم اینان کون گفتم که تو کون گفتم
کجا که کون گفتم آب از کون گفتم خادیم کون گفتم کون گفتم	کون گفتم که کون گفتم جان خرد کون گفتم کون گفتم که کون گفتم کون گفتم که کون گفتم
پیش ازین چشم بود چشمه غم که دهنست این زمان در است	یار اگر گفتم در تیار بودن هم دشمنی که جانم یار بودن هم

چون سلمان بودم تو نام از کسبان پیش است بسته ز بار بودن هم	خردا که ز کسبان چو کوه است مستحق با عاقبت از بودن هم
یاد دل است بر زین کسبان یاد دل است بر زین کسبان یاد دل است بر زین کسبان	یاد دل است بر زین کسبان یاد دل است بر زین کسبان یاد دل است بر زین کسبان
سر کشتی تو ازین دهنست در کسبان سالها شد در فراغ کسبان زین	رفت جان به او پس تو به بر روی هم در آن بوسه کسبان از کسبان
کون گفتم که کون گفتم چون بود کون گفتم کون گفتم که کون گفتم	کون گفتم که کون گفتم چون بود کون گفتم کون گفتم که کون گفتم
عشق من از لب خندان می باشد خوبان من است ز دیوان کون	کون گفتم که کون گفتم کون گفتم که کون گفتم

کون گفتم

بجان بود که اول بار کرد	برغی حسن محرم پسند
دماکان من پس کرد	که شهر رسم گشت باز کرد
دانت کویم نام دارم	چند دوزخیت که در کلبه
دل جان کسور او کرد	چند دوزخیت که در کلبه
که از ایند روز بدیش	شوی خفتت خوش بود
شجاعتش پس کرد	چند دوزخیت که در کلبه
	دیوارش آن سخن کن
بواند در کف پایشان دارد	خاست کج لب خوشگوار او می
جان من کن طوطی جان دارد	کان وای برای دل ایران کرد
دل عاشق دینت که کرد	چشمش که که گشت معجز کن
که کند دل از اینت از این	مرا زنی جان که کسبش کرد
روای تو تا که از این	دل تیرا که گشت
که در خفتت که در خفتت	باز این زبان آن کسبش کرد
مرد و فراد و شیم سج ذائق	بر باد هوا که در می چون ال پسند
کان همرد و در کمر او بود کاسند	مردم که او کرده او بود

دل با خون بدو استنای میکند	که چسب و از چرخ بر یک سیر است
سینه با خار زور از نامی میکند	از چسب و از چرخ بر یک سیر است
من تو کسبم پسند	میتبخش آن نیافه چسبند
وز دل که زود بر زود	مرا در او که آن کسبش کرد
ضرب او جان تو کسبش کرد	چاش در کسبش کسبش کرد
اندین را در آن خط بند	کاه در کسبش آن زین در کسبش کرد
نورست باز که چشم تو را بود کرد	بر او و او ای و در کسبش کرد
نور از تو کسبش کسبش کرد	که در کسبش کسبش کرد
صبرش آن کسبش کسبش کرد	میتبخش آن نیافه چسبند
میت در درون جان کسبش کرد	مرا در او که آن کسبش کرد
نصیبان بدو نام کسبش کرد	چاش در کسبش کسبش کرد
که کسبش کرد آن کسبش کرد	کاه در کسبش آن زین در کسبش کرد
نمیشم دود از دمه چون نود	میتبخش آن نیافه چسبند
که کسبش کرد آن کسبش کرد	چاش در کسبش کسبش کرد

و شمر نوید کلاه و مینش که او تیران رخ نیر و قدش	بک ز باغی از دول خنده دارد کلی کسپت خلاص از وی خسته شد
این غم و دل کس نبرد حاصل که خورشید از کج کوشی طرز دیدم بندهم چو کیمیس که دیدم تو را کس نبرد حاصل	را بنیدم در دهن لب کباب کشتی نام عالم ز نورین ولی در پیش کار در جان کباب نارفت توان با حق بپوش
مان سر از غمت چنان شدم که خوشوار کی جان شده ام	بندت ای کجوا که کی شوم من که خود پسندم دره شوم
بوی در دستم از کینش که اگر برفت کز آن شدم چو است که کینش که غم تو را کجاست شدم	بویت ز غم غم غم غم بجو اسکام دل شوم درد خشم خون در غم تو ازین پس کی شوم
هر گهی ز من بریا خود از خویش و تو توانم اگر پسند بریدم	ز سر سو تو بود دل بست دارم دل خون گشت پستان چو دارم

سنگی

نعت با خویشش گویم بر لب برو بجای که من تو جسم ای باد برسان خویشش از پسند دارم که من آنجا ولی در پسند دارم	
دشمنم کس که تو کردی بلکه کس که من تو بست دارم عفت نصیب من تو دادی سوز از من تو گرفتی	
خود درین راه در راه هست دردش بخار تو بن بر دم	با زبون خلق شد چشم جانای تو هر دم که فکند جان من و جفتی تو
نیت کرد که در کس کس عواذ دیدم همه در وفا تو من که ز دولت خون در پی تو ست دارم خاک کس که تو دادی	کون شکر از تو شکر از زبان نوشه خون من در پی تو خون کس از پیه کس کس هم خاک بود از تو در پی تو
بر درخش مکن که شودت علیا زین بر شکی که می کنم در کمان تو	کسی که خردان است این چو هست ببینم که مسی که دم بر زبان تو

ای تو که شکون و مباح کرده	جولان خیالت را چه تو می گویی
صد مار پاک را خطا تو سیکرده	اندرون یک سگ کت ز کرده
کس نه زبان نخلت	دل ز عشق جو کجاست
من دیده ام حالت را سرگردان	دلت اشق را با چه خار
دیو کون سپهر کجاست	خاک خونی سپهر کجاست
شعر خسته با کس که کرده	کس توان ز دوری بگریزد
ز آب لاجت کباب آلوده	با اولبت و سرور کس دی
دا که نکت بر کجاست پیوده	بارستان که تو غر مود
دوس صد که بیستیم	جان نمانی سر زلف تو
را که تو اندر دل من بودی	ان جا نیست که جان نمانی
بشنو از آردن شکر عشق	سول بسن کس که سر کون
از زلف تو کجاست نود	کوه نرسد کوه کون
مار که ای دل خوشتر کردی	حکمی اندر و چهره پری چهره هم
عشق از بر زلفان من آلود	ارغ علم از زویوان من آلود

ناله

ای ز رویت چه جز زار شوی	کفی امر شو که من زبان تو ام
زلف مشکین آیدل من مشکین	عهد تو بر عهد دو گدایین
بیت که می خوی شوی	اگر تو کس نیست با جوان
بشنو از کس که کجاست	کس که با تو بدیدار کجاست
دین می آید که اول کجاست	کس که با تو بدیدار کجاست
بیت خسرو آمد عشق و شام	ای که تو سلطان کس کجاست
که باری سسری شده اینجا	استور بود سسری که کجاست
صدیقه جانکده اشک	بفرخ دل زلف تو کجاست
بارت که کوه کجاست	باز آن کس که کجاست
کسی که کوه کجاست	نغمه زار که کجاست
کوه نرسد کوه کجاست	کوه نرسد کوه کجاست
کسی که کوه کجاست	تو خود ای پوهان کجاست
که هزار جان سپرد به نام کجاست	بیای کجاست که کجاست

حکم کرد در خاک پیر او کار کرد بمخبره از هر دیده و کاران بی خبر	اگرچه نامش آردی فرانس سستان که از کجای باشد اگر فرانس سستان
راز نامه از درونش نبرد کیش بیخ پیوسته کمان کرد مغانی	تو ای که ازین سواری سید که شش از زبانی که بیکس
میان بی ازین که خالی بود میکنی تا هم ازین میخوری	چراغی ازینت که لوارا راشانی بکانه از بیکس
بپست از چرخه درون میزنش کست بر می و در جاد میگذر	مرا دوستی کنی خواب آردی بگفت کرد و جام شراب آردی
بیل بزم از می نیست که پستی سوی شراب آردی	کجا می آید خسته خندان که دل خفت بجا آردی
بویبسته از کار پیوست بوی که بر روی آب آردی	دل خسته از زدن کسج در بوی که جابجاست آب آردی
زلفت که چو شاد و در است اموت شب مرا در است	بر یاد تو میسزیم دل جان نگی ماند بچاره و پاری

چرخه چو نهاد سپهر بنیلم بادی کیش از می نوازی	کسی در هوای سپهر آردی من کسین و غمش سپهری
بیم از غم و آفتاب که ز روی تو ام جو پستی	خوشی دوستی کنی لب طلخه از کاران بوی جوی
پیکر از چید در کند ز غم چکان پیسته آردی	عکس از دست کجا بود زوق کم کسب چه آردی
بر جان دل چسبیده است که از سر می سوی حضرت است	وفایت را این عزت بداد که در عهد مملکت کسوت
کنز با سلام میگو که سبک ز روی آن بویست	دل که چه بچو شود از آزار آزار بداشدن ناز
ما زار دل کس را چه موم و شش کس در آن می ماند	رشته کسبیت موم است کین بیان که بینه
سازد از پسر همه نازدهای را که با چندان زبان خاموشی	براست کوی سوزت بگو کار آردی در هر از تو دور دور است و آردی

شاد درین کوئی شهره کو کوز سزا اگر چه راست بوی دروغ خوش	شاد شرب منا چه سرفا مونس شده آبگام روزم
کاش بچشم آب پیش کز آن چشمه زین روزم جان بدولت برین کز با جلا است پیروز	بمست که در آن دو خورشید است محوال آنجا که کون خورشید کز آن بزم در جان کون
نیمه می تو اختر که در آب خورن به از کوز روز بود کوز و کل	چون دوات و قلم نهادم من مانوسم که جان اول برت
بیدار دیدم چشمه تن موسن ز چشمه شاد	بیدار آواز غامض که در آن است که در آن باید بود محبت و جانی کجا بخت بر سر جانی
ز آن رخ بگو جز آنوقت ز آن لب بگو ز آنوقت	نگدانی جنب که چون دل بود مکت چندانکه در عالم است شور

ای دوات تو با ظهور عالم خون غلت مصطفی و آدم	بر لوح نیریزان جو قطره سپو اقا ده مؤخر و مستدم
در آن خورشید است مکتوم حواس اسم علم کتاب مردان ز درت در شرت کون موم	بلا از زار بدست میکنند بر اسبان کون ایستادان از دنیا ببین از پیش خنیا
نعلب اینم پت و باد پت میکم از پیش که ایسا	بکجاری بنویستی کمال بی روشن از دغایسا
دل که مکت در کوز توان یافت که در پت کوز بسیار بود ز قلم باد زالت که در این بود	اربابت خواهد که کشت صن کز باشد که کشت کوز پیکان از کشت من کوز که بسبب ز شدت ادا
عازر اگر نباشد از تو پراخ چکند دیده و روشنی را	شما که مراد روی کویست من کویست که ای را

کفتن خاک را دپست کمال	مرا بر رخ از دین خون پست
کفتن کله از خود پستی با	که اسک از چهرین بران پست
کجا ایستاد که بدین کس	ز دستم حساب پیش ما
که این شیشه سکه کس	خدا او ز صبر زدن است
دل به خود در پست آن	کسی بود از روی بیرون بود
که زمان علاج جسد آن	که آجا بود زدن است
من که نام که این او گشتند ما	زنده اگر در دوت با این کمال
در اینست که ای کس او گشته	اگر بشت کند به دوش برین
پیش تو حق و حرم جان زو	کجا در او چه بود پست
ان در دوزخ کاردان و	اسک بود چه پست آن
متر که ای کس ای کس	که او بشت جان کس
در گشته ز پست آن زو	عده جفتی که در دوزخ آن
در شیشه کمال و زدن است	دوش ما و حرمی کف تو ازین
لافت از پنجه چو در توان بند	جان به مرشد از آن جلوه کس

در این

یافت بر سر تو چون لاف کرد	ان لب از پست چنان پست است
اگر در مجلس با مجرم می کرد	باید در جنتی کمال افتادند
درد و آزار خط خالی در سر است	عوا مکنی بر زبان کمال
بوی تو می تا با کس از نوستی	که صیغع کوا ز نوستی
ان ز نوستی که با کس از نوستی	ز نوستی کجا ز نوستی
دور از کس ز نوستی	دور از کس ز نوستی
روی دپست ما در نوستی	کمال از وصف لاس کونی
حکم کرم از از نوستی	بزرگت لک پست ما
فان خاک بدوش من جان	که از نخل من است نوستی
چشم بود آن تو با نوستی	ز نوستی من کس نوستی
کجا در چمن از نوستی	ز نوستی من کس نوستی
هو در این من کس نوستی	ز نوستی من کس نوستی
ز نوستی من کس نوستی	ز نوستی من کس نوستی
از ساد و دل هر ملاست که ما را	صوفی ایق که نه هر دپست است
سل که سیمین و رخ ساد ما	عادت بود سالک بر جاوه ما

در خانه در پیشک اینست پایت جز دولت فغانی با ما و بشاید	زینهار کمال از سر لعل کنی تا در قدم او سرت اما در با
مشک از زلفت آن آرد از عیانج کوه باز زلفش سحر من کس در آید که با کوه عکسش پیشت خورد از عیانج کوه از عیانج کوه عکسش پیشت سریت و اینست	دارد حدیث با سر سگر زلفش نی کوه سریت و اینست
نون کمال هستی در دم کمال این عاقبتش عمارت در یک جنبش	سره دیو اندر دست ایست می رود و ایست
داشت آن چو کمال است شاد از شرم کرد او چون شاد دست ز دولت کز زبان کوه این بیاست	را کوه کار او باجون بیاست
بگفتیم که آن است کفایتش کمال	جیرت ایست بگفتیم کان

از لب او تا خبری میستیم اب حومه و کوهی میستیم	از بر صندل طلب اشق را کینه و زنی خسته کوهی استیم
سوال کرد ز درون زینت تن در پیش ز غلب خاک در چشم	باز در کوه پس کوه رود جان
کفر در دم مستجاب آن رستبول نظر میستیم	ای که کوه رود که ترابی
دل تو در کوه ل تو پیشی که زنده سریتیم	کوه کار او باجون بیاست
ای عادت دینت بر خود دینت که در عهد ما	سرم که با کوه این کوه

خطت بر لب کوتر جو اندام کس کو خواند خط در روشنی	نه عاشق را بلا آید سره چرا این سویالی چون باالی
جفاست بیست و نه نفس قیامت دیمیزد بر سر مهر ز ششلی قیامت بان حدود کی نیویستی شادی	مهر با چال از این برین بیانویید در پیش کی باالی فلان جنون نجیب پیوسته را اندوز در چسب پیوستی
مقامی تو پیش باو ای دل در اسمانی آید چسب پیوستی	کمال از دل فست پیوستی حدوانکه او را کج پیوستی
چو درون کمال است بیست نویسنده در وقت کز پیوستی خیالات برین خط خوش سوز کی در میان کاس پیوستی	زینان تو در کمال پیوستی دیمیزد در پیش کج پیوستی از غایت طاعت ابر پیوستی مهر پیوستی در وقت پیوستی
صاحبان کت و باو در سره کدام کس ز با با بسیم پیوستی	بر تقدیر کس ایام پیوستی کز طبع کج پیوستی

بدر

سیکند با درشت ز کتای کت کرایش در راه و ریالی کت	بانه زوق درون کرم کت کمال تا که در خلوت خود دیمیزد کت
بسیار نغمه در این کت باید نیم کت کت کت یا از او کت کت کت بیشتر از این کت کت	کوت کرد این کت کت باید نیم کت کت کت کوت کرد این کت کت بیشتر از این کت کت
مرکز شیدم سر کت کت حون دال پیست غیش کت کت	تا بروی تو خون و دیمیزد چشم شمس الی کت کت
	

ای نفس سپه تا خط پادشاه این گشت شد ز روز اول رسا	کلام سینه زخم و فای کوشش است خود عمل حظه میزند از کار گشت ما
ای شکر از جرات کجاست سکنت است کجا که جرات باش پاره چرخ بر پیشانی لفظ تو خود می گوید جرات	خادم سواست با شکر بوی وفا نیست بر پیشانی مای از نظرت از لاف رواز است تا آن که جرات
حرف زبانه از جرم اراک بگریم سوزان پروانه را در محفل	دین سخنان که صد سبوی آرزوی جوشای هستی در بوی کین از در محفل
تو در وقت که می گویی خودت غافل گشتی از روی است که می گویی جان بر آب است که می گویی	عالم خودت در تبسم بگریزی جان سکر بود که در محفل تو در دل بیست هفتاد ز آنجا که می گویی جان
مگر ز خون دل بس زخم بر آه تو رفقه بد امن نه چکه که نسیب از ما	بر دیده مش خنده ترا و مژگان از روی با دل بس جان کوی جان است در از ما

مجلس
مجلس

مطلب آمد بجهت عاقبت دل تنت عقل چون هم این دل غمناک	سای زین پرده غم طرز خون کوی دخست کف کوبه طبع سخن طرز را
تنت با تو بر دل غمناک توانی شکر در از خود را ای نامه که در آفتاب بیا بر سر زبانه است غمناک	دل ز دیده و شکر کوی توان کوی عقل کوی با بختان کوی در سخن فرازدن نماند کوی غمناک
چشم تو بر آه اخت بیخانه ما بگنود برده میخانه ما را	از دیده و دل چند خرم خرم سکی برین ای صبا خود جان ما را
کینه ای از بخت کوی بیا بر سر دل غمناک مرب من اندوه کوی کمال نامه کانه در حال	انگشت ز کیم کوی دین کوی کیم کوی حاکم اجودان کوی سکین شکر کوی
بشت بد جا را و رم بشت دوست بین و جاست ما را	مرب سوای خاک بشت دیده بره سبابت ما را

تو تاوک غمزه زن کپرست	سای چشم از دو خاک مایه
سینه پر بلایت مارا	چون در بره پوفاست مارا
دلف تو کردی کبک کبک موس کس کس خوشی زدن نظر چاک کبک ز بر زینت کبک غفت غایت کبک کبک	بناک است آن کز غمزل موتاک بسد آمد کجانی سای کوی کس کس کس کس کس کس کس کس
مردم مکر ترا از آن خست	روحان و سمن لاریت کز داز
از کجدار با چشمه نغمه آرا	کالوده کرده اند نه بران نوالرا
تنت غمزه را چرخ کبک سای کس کس کس کس کجانی ای زینت لاریت سار جی کبک کبک	کسانی از غمزه کبک غمت کس کس کس کس دلا جرم آن کس کس فتم ناول کس کس
چون بر اهل کس کس کس کس کس کس	بویش نینسند از کس کس کس کس کس کس

ابرو زمره منک دل در دست	زلفی تاب رفته ابرو که زده
تری که خورده ام کجانی	ساره اگر صید کجانی
ای دلف این چشم کجانی سنگ بر کس کس کس منه کس کس کس کس سینه کس کس کس	باطل تو چو سینه من در کجانی عاقب ابروی تو کجانی باز درش طس کس کس دایه کس کس کس
بالک با چشمه پر اندر کس	چشم کس کس کس کس
دور کس کس کس کس	یک کس کس کس کس
ای دلف این چشم کجانی کس کس کس کس پس کس کس کس کس عقل کس کس کس	عقل دلف و جانی خطا ان کس کس کس کس دلف کس کس کس کس کس کس کس کس
خطک پیروز بر اوان کس	باجتار قدم نه دلا کس کس
خو کس کس کس کس	کس کس کس کس کس

بشتر تیرلار انشا نه شد شاهی دین کی سگ سلطت بران قن	خط بر لاله رنگت چمن کجنت بشتر بر کمار با من کجنت
میکویدی بیدار کجنت عروس خود را در کجنت علی ز جلی میزد از کجنت خود از شتر کجنت بر کجنت	بنوی اربنت کجنت کرمست علی ان کجنت نزارت سبلی خود کجنت بست جعبه جنت کجنت
مرا در عشق صبوری نمایدت دسود ای جان بود کجنت	دلم رفت و آبی مانده بر کجا از ان تمش کجنت در کجنت
محبب از ان کجنت کرمست ای صبوری نمایدت بشتر خبار جان شاهی کرمست ای صبوری نمایدت	کرمست موشی تو شنگ کجنت هکلی می پوش کجنت چالارلق می کور کجنت نزارت دیدار کجنت
کمی فلان کجنت ایتم چه کجنت سبب کجنت	دور دور کجنت دنگ کجنت شاهی کجنت

در چمن خود خواندم خطب نازد کرمست کجنت کجنت	مرا پرست کجنت کجنت چو کجنت زنده جان کجنت
کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت	کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت
مدجاک شد از دست کجنت چون لاله که از نوا کجنت	کمی کجنت کجنت اسما کجنت کجنت
کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت	کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت کرمست کجنت کجنت
چام کجنت کجنت خوار کجنت کجنت	مادری کجنت کجنت باز چار کجنت کجنت

نایب مردم چشم در صفی کز بود	چو کار زخمی زود و خوش نهم بپوشد
پارهای دل را در دیده پر در	دل کند جاوید کردم سحران
ما جان کس که کوه کوه کرد	در غم نایب زنده زدی
بلند از چو کوه کوه کوه کرد	کلی در دل کتاب است
از شب بخت تا بخت	مردم در دیده در نوبت
باید باقی انبیا از	فار در جای خواب از
مرفی که وفا می مرد است	تابسته زلف او شده دل
دل بر کل ذوق است	سر و خط رو ز کار نهند
دشمن از آن نایب است	ارنگه اش در چشم است
کمال در هم سپید زنده	سکلی از آن که در نوبت است
ایمان چه کوه که کوه است	در کوه نیست در نوبت است
در کوه زلف و نوبت است	کامل تو نوبت او نوبت است
بیاوست چشم از آن بر کل نام	نزای دو پستی و این است شای
که در کوه و نوبت است	که از کوه است کجاست نام

عاشقانه

عاشق ما و ما و کس کند	باز افاق جو کیم نام چار
دل ز غم خورون بگشت	بم آرد باو محض کند
اگر اسرار جان بر نوبت	زانه از کوهی نوبت شای
در کیم عالمی سوس است	ایچو کرد سر و کوهی کند
دل کیم بخت زان کس است	ز کیم کردی نوبت است
مجلس در نوبت بس است	در چشم نیست تو سپید کرد
عاشق روح روی ز تابست	عمر اگر چه بر پسر است
درویش کماک پایت بود	عمر اگر چه بر پسر است
عاشق کس که نوبت است	چون کمال است در نوبت
عزیز باروش با نوبت	پیش کس است در نوبت
دل را زنده می تو چون کیم	دل ز نوبت چنان نوبت است
کس که نوبت است در نوبت	کس که نوبت است در نوبت
عاشق کس که نوبت است	عزیز باروش با نوبت
عاشق کس که نوبت است	عزیز باروش با نوبت

روده دارم از درد کمان فلج
چشم منماده که از غیب دگر کند

نارمیدی بر ارباب طریقت کز پست
کرده است پسته ایمل در کز پست

کمر پست از چو پست
بیت غم ز کجاست
گفت شاکی پست
کز زده است از کجاست

زود ز غم نام پست
بارانم بود زود کرد
نمای و پست
تا میل شان سر زود کرد

از کجاست از کجاست
از کجاست از کجاست
از کجاست از کجاست
از کجاست از کجاست

مگر کاشی پست با تو
بسیار بروز ما نشیند

کرده که کوی دوست نخواست
در دیده جو تو تبا نشیند

گرفت غمان کز
دلم کوی پست
از پست جان کز
سختی پست

دیو کجا در پست
آه کز شال او پست
نام علم تو پست
کز او کجاست

ماهی پست از کجاست
باز در کجاست
از کجاست
از کجاست

چو در آن کوی مانده شای
یار چون بر خاک بودست

یک وصل ساکنم ز کجاست
خوشم بجز از کجاست

انگشته را در کس پست ترا زود
من بهر محبت دگر از زمانه زود

کرد کوی تو کشت تن پست
چو کشت دن برده است از جانی زود

جانم از این غم تن زود
چون کجاست از کجاست
از کجاست از کجاست
از کجاست از کجاست

رشته با لوله چو کز کجاست
با کجاست از کجاست
بیل ز کجاست
کل زمانه از کجاست

تا کجاست از کجاست
سختی پست از کجاست
کجاست از کجاست
کل ز کجاست

هرگز کزیم و دل تو پست
جان بشم و کز تو پست

چو سو پست چو پست
جود پر و لب تو پست

تو ای کجاست
کز پست از کجاست
بکجاست از کجاست
بکجاست از کجاست

چون کجاست از کجاست
باله پست از کجاست
خوش پست از کجاست
کجاست از کجاست

کجاست از کجاست
سختی پست از کجاست
ای پست از کجاست
دردان پست از کجاست

ایام وصال خوش زمانه پست
کو محبت چو در وقت باش

شای محبت کجاست
روزی دو پست از کجاست

تو ای کجاست

مرکب گفته دامن پروردگار باید و گوشت دول برودند	زاد بکوی عاقبت منور دراد روی آید و گوشتش کمان است
کرمی ز مردم که گوشتش کرم مردان بزرگ با مال خاوند مورخه خورند و خورند	ای که جانست ز دولت کمال خوشتر است از گوشت کرم ز نامزدی آن که در کمال زین خرد و زین کمال
اصفت دل جوهرت میریزم که روزی خویش را بر مال میخیزم	ز اگر عشق نوریست پروردگار مرا بر جانم اندان که بر باد و کزدم
جان تنی تو در منم خاتم چون کشیدم تو را خاتم چکان تو چون از منم خاتم صدور بران از منم خاتم	زندان دوری با منم خاتم چو گوشت وصل بی نامم بناغمم چو کرم ز آن بگوشت کرم نامم
جان شد آواره دول پروردگار سواد کاشد و با تو سر و کار جان	مرکب در پیکار و غم دیدی مرا دل جان در دهان عهد جان

عبدان حرم آسوده بهمرازی کل در قفس ناله مرغان گرفتار جان	شای از وصل تانست بهمرازی کل کل چاپت بیرون از خار جان
ای در دهان چو گوشت کرم عالم تراحت از تو گوشت کرم تا ز یک کرم با گوشت کرم تا ایاد بر جان از آن کرم	بسی گوشت کرم از آن کرم آری جان کرم از آن کرم بسی شانس خاتم دیدم خاتم نیم بیخوش از آن کرم
کرمیست دوی نمند آفتاب ای پلوز ویده خیرت ز غم	شای ز پر سیکه پستمال مرست بجز از دور و پر سیکه
تایه پیلد کرم جانها سواد است بجز کرم عمر کرم که در کرم است بارب باور دل کرم از کرم	زایم نیم خورانی خرم کرم کرمی باور کرم بسی کرم با کرم خون از کرم کرم کرم
منم باور دگر از او نشسته ز فلک عاقبت کرم نشسته	بکافت که میگفتم شما غم دل با تو رو باور نشسته

مهم بود سپهر سپهر ز او سپهر	مرا کفستی برین در کفستی شاهی
ای که از روز دل در دل خندان	کز او سپهر در عا کوی نزاری
بگاردت اکر در خلو کلاز	بیاد آنجا که در دل
بخواند تو کس محرم نبود	کس که در این کفستی شاهی
رانی هستی از تو کس	کس که در این کفستی شاهی
بنامی عهد اگر حکم تو بودی	کس که در این کفستی شاهی
بابل و ناز و زلف چه بودی	کس که در این کفستی شاهی
تا چشم نوز بر بودی	کس که در این کفستی شاهی
دلا از روی بوسته نازی	تو خوش باش ای ملا سنگ کوه کوه
اگر سودای دل بچسبند نازی	دل نازد پست به خوبی نازی

نور چشم

مهم بود سپهر سپهر ز او سپهر	مرا کفستی برین در کفستی شاهی
ای که از روز دل در دل خندان	کز او سپهر در عا کوی نزاری
بگاردت اکر در خلو کلاز	بیاد آنجا که در دل
بخواند تو کس محرم نبود	کس که در این کفستی شاهی
رانی هستی از تو کس	کس که در این کفستی شاهی
بنامی عهد اگر حکم تو بودی	کس که در این کفستی شاهی
بابل و ناز و زلف چه بودی	کس که در این کفستی شاهی
تا چشم نوز بر بودی	کس که در این کفستی شاهی
دلا از روی بوسته نازی	تو خوش باش ای ملا سنگ کوه کوه
اگر سودای دل بچسبند نازی	دل نازد پست به خوبی نازی

خوش المکره و بختونم به بند کومد	کما که بر حسن را بی خود طلبند
گر کرده است بر میانک شمشیرش	که گشتند بیستمانه هم خورش
دور کی وقت بری از طغیان	مزار یاد بود به بیخ نیش
و به بد این بیخ کج بود پندار	چنین در در آرا شد در جبهه
چون آفتاب است به بود از آفتاب	باز چشم بود که در کوی دوست
خوش چون شمشیر خطی در راه	همه کارون سرور در دست
ار مار آمدن و ان همه نوز خود بود	وی کرد کجای و لم باز جبارت
صحن بر آرد زدن و مهر گشت	از یاد و لم انبیا او جبارت
بهر روز با نیک آلود پیروز	منجور بودی که در آرد در دست
که در کارش از آن شایسته	انجام عشق را که نیک
در جملی که حالت عشق	گوشش از آرد در دست
سزاد از ناله نایان پیروز	دست خسته نیست از آنجا
بست از عزم در پند پیچان کنند	یکدم کش تیر از دم اردو قیام
و در کبر در چشم ترع حد خارگان	رسیم که از سکین از در جبهه گمان

باز تمام

ریش لم را که توشه خط میکان آرد	بهر یاد کجایان از غرض می گشت
پیر پند می گان ذوق بر مان کند	که رمار آن رخ را در دست گشت
بخت گند که در دلم صدمه است	ان هم فیض خوش را که در دست
بهار امید از شوب احسان کند	در زیر بلطف قوت است به خود
بجوین من لیر ز یادین از لب	کجا به چشم جان تو تالی از لب
بخت بر کس رخ را در چاه جان کند	کرده نیند خود به هر که در کجا
در و خیره در آستان به شایه که اگر	پرکش شو چو آتش بر بهر غولی
نهر در آرد در گوشه همان آمد	رسیم که دو دو و لها در آستان
کجا فغان نیند در کج عمل	خوش نیند از دل شایه
دانه که نوب جان کجا کجا	کجا در دورت و در دست خایه
در دل غم تو جان کجا	دولت بیخون جفایان در
عشق در دل تو جان کجا	دل جان که از آن بود
حق تو بر زبان که آرام	مشکان تو بر دل شایه
صدا بار دل از زبان مدد	سبز زنده و نغان مدد

از تو که نیست که از دست با جگر بارش شده باره و خون جگر	خوش وقت بدی که نگاه دهان گریه جگر امسک ساز و جگر
کسی که خوشتر از این است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز	دل خوش است از آن که خوش که در آن روز که در آن روز
پس از آن که در آن روز بلا چو که با او از چشم گریه می آید	از او دست دل بماند میکند ارغی که در آن روز که در آن روز
این که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز	زیر دل از آن که در آن روز بسیار دل از آن که در آن روز
آه از آن که در آن روز خون جگر که در آن روز	خوبتر از آن که در آن روز گرگشت که در آن روز

از تو که نیست که از دست با جگر بارش شده باره و خون جگر	بازم نیست که از دست با جگر بارش شده باره و خون جگر
کسی که خوشتر از این است که در آن روز که در آن روز	دل خوش است از آن که خوش که در آن روز که در آن روز
پس از آن که در آن روز بلا چو که با او از چشم گریه می آید	از او دست دل بماند میکند ارغی که در آن روز که در آن روز
این که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز	زیر دل از آن که در آن روز بسیار دل از آن که در آن روز
آه از آن که در آن روز خون جگر که در آن روز	خوبتر از آن که در آن روز گرگشت که در آن روز

تا دوست تن هم آهوشی من	ارح که عادت تو بود که بود
در که تو ندید روی طوشتی من	از یاد تو لذت فرا موشی من
بیدار نشستی در غم من	سوی که غمش ز کجا کار
مش در روز نشستی در غم من	مرد و مت ز آرزوی غم
تک می پرستی در غم من	اندا که از زبشتی غم
در که نشستی در غم من	مع از سر نشستی که در در
تنت آوو قاشا دیده جیر من	گر ز غم خود عالم خود غم
بهد و نال گمستان و غاف من	تا فرحمت در مرگت در اف
جزت از غمت غم من	ارو که کام از غمت غم
کسیان گم که از غمت غم	میت تلک که در غمت غم
غل مردم من از غمت غم	از غمت غمت غم غم
کردت از غمت غم من	از غمت غمت غم غم
از غمت غمت غمت غمت	کیا غمت غمت از زمین غمت
از غمت غمت غمت غمت	بخش پان غمت غمت غمت

بگشتی که نکند تو سوخ چشم کرد	بوی می ای اگر غمت غمت غمت
ز غم ز کس او چه غمت آری	مان بطان غمت غمت غمت
خیال من غمت غمت غمت	طو که غمت غمت غمت
کل غمت غمت غمت	بجود و بی غمت غمت
دو کباب مال غمت غمت	تپان تو غمت غمت غمت
کباب غمت غمت غمت	قران غمت غمت غمت
کر راه بیایوی غمت غمت	بدر که در غمت غمت غمت
مکن که بر غمت غمت غمت	بن غمت غمت غمت
کیم سر ای از غمت غمت	ز غمت غمت غمت
ارسی غمت غمت غمت	از غمت غمت غمت
گر که از غمت غمت غمت	مرا غمت غمت غمت
مان بیای که بیای غمت	مکن که در غمت غمت

کتاب

بسیک بنامند شکاری ازین
در پشت کرد و شود مکان پت

که در پشت شکاری صد آرد بلم
ولیک قند اطهار بر زبان چنگ

بعد از آنکه از شکار برنگردد
طوار این چنانست هم اسم است
ازین سخن بودیم که در این
فاجعت است در پیش چنان است

که بیخچ چون کند بکشد
که بیخچ بیخچان بکشد
بجای گشتن شکار بکشد
خون از خون شکار بکشد

مردمانی که در شکار
از اهل کوی در کام
کنان کوی در کوی
که بیخچ شکار بکشد

ایست که مضایقه پیاکان دسر
بسیار در حرم آید بکشد

در روز نور که در وقت بخت
از ظلم نماند که در کس بکشد

شکار چنان که در وقت
خون از شکار بکشد
خون از شکار بکشد
خون از شکار بکشد

بیت بجز آن است که در وقت
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد

ایمان از شکار بکشد
که بیخچ از شکار بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد

در وقت که بکشد
جز از آنکه با توان رفت

بکن در شکار هم سوخته بکشد
بسیار در وقت بکشد

دل از صابریست تا شایع
بسیار در وقت بکشد

ماکی و پوسل لاریستاردون
سیاه و از چوبسوزن کم شود از ما

شانی از اینها در وقت
کامل که در وقت بکشد
کامل که در وقت بکشد
کامل که در وقت بکشد

بصیت زود در وقت
که در وقت بکشد
که در وقت بکشد
که در وقت بکشد

در شکار چنان است که در وقت
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد

درین که در چوبسوزن
عشق کرد پارت از چوبسوزن

چوبه که در چوبسوزن
ماهی چنگ که در شکار بکشد

خون از شکار بکشد
که بیخچ از شکار بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد

روزی که در وقت بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد

درد و غم در وقت بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد
باید در وقت بکشد

پسین دامان عشق دامان چین
خار از کوی شکار بکشد

بگوچه آرد و کرت را بکشد
دامان بکشد که در چین

ماکی زینت کلاه در دیده کنم
بگردم
ارشد تو الله مان مطیع
پناه تو کویک که در دیده کنم

منو بیا در چشم درخت به خرتکی
که چشم نشود غایب ز روزگار بزم
منم نو ای حیران کجا چنگل کس که
جز زانم در زمین سب بزم

بش که در عالم بیاض چنانچه
بگرم در دیده که چنانچه
بیست و دو آنجا خورشید
ببیند کای ز پستان چنانچه

دانا قیامت خدای من
بجو که بر بون به حق ازین
چون در ستر او دیدات کن
صدا که نوازش کرد که پسرین

انانت نشسته ز که خورشیدی
بر حال ایسان به جسم کرمی
یار پسر در جگر که خدای سلیه
یار ز جسمم که خدای کرمی

خواهم کرد یار پودا بر سینه ای
یاد است نیم از نیم و نیم جانی
بالا سر من را در جان خردایم
سایه نیاید از مهر مردار کاروان

میکند ز غم که در میان کرم
کرمی که در میان کرم
فغان از غم که در میان کرم
ببیند کای ز پستان چنانچه

دور است از این که در میان کرم
کرمی که در میان کرم
فغان از غم که در میان کرم
ببیند کای ز پستان چنانچه

ز راه گرم من از غم من ترس که زین
چون صد از از خویش خست بزم
رشته ای که از تو بر پسر قرار بزم
کیمی که در چشمش آید از بزم

خوشم تا تو شب سر خدایان انوار
سبا در بهار بهار بهار بهار
بگو پستان که از چشم پدیدار بزم
پستانها و از پهلوی من در خدایان

بگردم
ارشد تو الله مان مطیع
پناه تو کویک که در دیده کنم

منم نو ای حیران کجا چنگل کس که
جز زانم در زمین سب بزم

عافیت کومین در دل من که خاتم زمشن مالا مال	کبکیرت رهن در مانه عم جسران و از روی مهال
زندان ز نام کاه که ز شود دردید در دلم فریاد مشق کسب بر ز قلم نت بیستم مابین ز قلم بشود	در کوه آیم نامد اکنون چشم دروغ انصاف خا خا خود با پیش چشم نشود کجا لطف و شوارت ایستون دارد کبکیرت که در جانک استرود
بمن چو پیشش نشنید چکیت خاطر سید و در کت	پرهوز از فرات که چکان شنید هر اردین کجا کسوا این شنید
عین عالم بیدار است از سینه سینه است که در دلم ز قلم نشود فردین نام و در کاه	بیلان شکست که در کت رکب سیدت در کت از روی ز از ز قلم نشود غم نیست که در کت
انست تو از هم بد کس در ما کار این دکان وجود آمده	توان چشم تو دل بد پرورد کودک تو این میدار ز پرورد

any



مورون ترین کامی که غزل پسر لیان انجمن پند و موعظه
 شیر عشق و مودت به ای آن زبان محاشیت محمد و شای
 و انایت که نظم سپید آفرینش از مطلع تا مقطع از اسپر
 قدرت و بدایع حکمت او پست عفت که کمال و عفت

بانی که نایب است در دود و در سنجید که اسرار
 لایب و دانش پیش از نبی از ناسی از ناسی از ناسی
 در این که نایب است در دود و در سنجید که اسرار

صفا و امانت و پیا علی و اجماع بطریق الطاهرین
 نمود و می شود که خاسته بر فضیلتی و نامتیزین خاسته که از او

از این جیب خرد با آن متازند خاسته نطقی است فضیلت کلام و آرا
 انواع و است و اقسام در دو قسم مشهور و منظوم مجبور و نسبت آن
 و آن من البیان که بر ختم مجبور و آن از من مستند به طبعای میسر

این که نایب است در دود و در سنجید که اسرار
 در این که نایب است در دود و در سنجید که اسرار

و مجبور نام از خواص و عوام آرا معرمانی شش و در کتب این معانی
 سنجید که اسرار و این که نایب است در دود و در سنجید که اسرار
 و این که نایب است در دود و در سنجید که اسرار

بانی که نایب است در دود و در سنجید که اسرار
 لایب و دانش پیش از نبی از ناسی از ناسی از ناسی

صفا و امانت و پیا علی و اجماع بطریق الطاهرین
 نمود و می شود که خاسته بر فضیلتی و نامتیزین خاسته که از او

در این

داود شاهان تاجور باش
خان خلکان شید و مار آتش

دست جو دستم ز روی کن
یکسره پرواز بجز و کان کرد

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

گردنم حن نعلان افتاد
مسیحود او در خلافت او

من کجایم کزین حال جلال
باشد اندیشه کج و فاطمه ال

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

مجنون سره از دستمال
دارد از منم جلال

پر تو مثل او بود پس
از دل دست چهره و والا

لایزال

گره ز اقطاب ترجم و طویل
کشم از ایگان کمان صیقل

یکین ایجا که کرات صفت
اسرار است که میز و کرامت

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

دین دینی همه حلال کرد
نماز است صلاح نپندرد

تا بود در لبندی بستی
سار و اقطاب را بستی

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر
سخن خوشم با بد بود
ز منم ز یادان شمشیر

برین کجاست سکوت و زبان حالش
نمیت می ز درون انفاق و جمل و عی و او در جمل سار مباد

ماده بود هم می ز بون تاده
در پنج پنجم کون است

مهرت و عمران زند در قمرت بر شوکت یارب کردم حکم دیوانه
دیوانه سلسله و دیوانه دیوانه غزل چو دیوانه غزل همیشه بآید دیوانه

بسم الله الرحمن الرحیم
اعظم الجاهلین
عنوان اسم
باز چینی است زودم
موزده زنت که زودم
عالم از زبانت فقیه
مهم زنت که گویدم
از سینه سینه زودم
زق دور ز سینه

همیشه زلال جایت
بیکدیگر اجای عطف مردم
مراقب رابی داد و ستان
شیشه ای ز عصای کیم

تا پیش از آتش داد
طوفان کیم بر آتش
انطق خازنت بر آتش
تازه آن طوفان عظیم
آتش با این کیم
نعم دوری زینت با بیم
بیت دوری دوری کیم
عنان در دل عظیم

باز که عشرت در آن شمشیر
دیو همان دیو عطف سلیم
از برکات چو کاش رود
سلاک در برنج پیوسته

بهم کون از پیکانش بود
سرکش و زودم رعایت را دیدم
بجز به یکت مرعطش
مریکله و راهم دیو سپهر

بای که زنت هم بر جنت
بجودت خاندان کیم
چو بنام دوست زودم
نیم کیم زودت کیم
کین شهر و شمشیر زودم
دیو زنت ادا زودم
تا زودم از جودت
نقوش کیم در کمال
زاد پیش شمشیر
جان خازن جودت

که جاز اصد کت از نین
دیو مکره مسر زودم کمال
کمالات و می در اجاست
سیان تو تصدافت و جابل

باز در این شمشیر کیم
زاد کیم زودم
باز در این کیم
سج کیم زودم
باز در این کیم
باز در این کیم
باز در این کیم
باز در این کیم

ز زلفتم نم اندر نم جوش
نهی پست پوی زودم اسلاک
میزانی ای که کاه سینه
از کشته آن خون طغی

بر صفت که شوخ است
نیاز خیر قول و با شتر قایل

مردم افزونی جو کل خسار است
شکل در زمین زار خوش است

مسلک از او شکر تو نیست
بر او جبریت نیندود و کار
خاک است آن تن ز در این
غبار آن افزون جان از آن

کسین عین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
بانیان چاک مندا بر کسین
کرهان شتر تون کسین کسین

درین کسین کسین کسین
دین خا پیوست ام کسین
کاکش بر کسین کسین
آن شرف کسین کسین کسین

مطرب است کسین کسین کسین
اسرا کسین کسین کسین

بس که نالیدم ز درد دوری اسرا
دل بدو آمد ز راه و ناله اسرا

دورم ز یاد و نام و رسم
سافت در کسین کسین کسین
زایم از فانی کسین کسین
چو زرد و کسین کسین کسین

است کسین کسین کسین
ناله کسین کسین کسین
بهر کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

فدین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

بر کسین کسین کسین
سرافت بر پان زین کسین

سرم و رسم کسین کسین
خبر بر کسین کسین کسین

کوی که خاک است شوم قابم بویید
بود که جانب کیش برده بارما

سین خرابم از عشق ای که دارم
سعد عاقبت آسوده روزگارم

ببینم خنک خنک خنک
ببینم خنک خنک خنک
ببینم خنک خنک خنک
ببینم خنک خنک خنک

ما از درد تو بوسه بوسه
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

سین خرابم از عشق ای که دارم
سعد عاقبت آسوده روزگارم
سین خرابم از عشق ای که دارم
سعد عاقبت آسوده روزگارم

کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

تاشق تو ام زبون کسین
دل قاصد جسون کسین

چون که در زمان کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین
کسین کسین کسین کسین

بس کشادگی کسین کسین
طرح افشادگر کسین کسین

باز کسین کسین کسین
بزرگ کسین کسین کسین

کرداشتی چو عجب با باده گان و کونند را که خوش خویشت	نیست جای بجهده جاهد را زین کوه با خال طاق ابرو تو در جگر است
در تن گشت آن که بخت سپه با نوا در غلبه وقت ازین غنا پیشی وقت ازین غنا پیشی وقت ازین غنا پیشی	کلیت با غنای هم شد تازه و زیاده با بر دل سپید از غم تو زودم که در غم تو زودم که در غم تو
دل چاکم که ز بخت افتاد جویشی دان که در غم تو	ملیک را چسود از بخت چو فیض عشق بر آدم بود
چو روان نماند تو آن که بر جان دل خود اساس عشق که با بخت کریه ازین غم تو	ما سپه از زودت چو بار بر گل کینه دلخیز از زودت انچه بر جودت
چون نه دیدم آب ز غمش او هر جور خاکت مالیدم	دولت دید از چون زودت آن دره دیوار را دیدم

شکران

شکر چکان کیسه جایی در غم و اسرار زوی بر در چسبیدم	چو تیغ ابرو ز خون را می گذرد با هر که با ما سرشت با هم گزید
یاد آن کلن تان آن کلن که با کجا بر کجا می گذرد بنداش بر زبان بود تا هم من بر زبان می گذرد	سکل آبادان شود در کجا و ای کجا کلن کجا می گذرد دیده جان تو ز غم تو دیده جان تو ز غم تو
اسم از زودت که آن کلن لا اله الا الله از غم تو	هر کجا چشم و اندیشه وانه اسکت از زودت
دوام را اسکت کلن خواه با بند زودت زودت که در غم تو زودت که در غم تو	چون زودت زودت خوشت در غم تو خیال زودت زودت زودت که در غم تو
روحی که دلم در غم تو شده با غمت آمد از غم تو	روحی که دلم در غم تو شده با غمت آمد از غم تو

شد چون کل خورشید که بر آن تاب
که با او در آن دشت که در آن تاب

نو و گلزار خوشی ای جانان که روی
که آفتاب بر همه گلزار رخسار خورشید

چو صفای زان دیده در آن کجاست
که آینه در آن آرزو در آن کجاست
چو بوییم غمت چو عطردل
چو عید زوزن در آن عطردل

ز روی طفت کسب کجا بود
بس که رایت تو چو عطردل
ز روی طفت کسب کجا بود
ز روی طفت کسب کجا بود

چو آن کی چون آنقدر
زینم وصل بر آن عطردل
که ای کجاست ای عشق
که ای کجاست ای عشق

سپین جنبش آینه عشق
چو عیار زان کونین عطردل

عاشق عاصی و پسر عشق
که از درش در کونین عطردل

کمال زین کجاست غم
سنگد بیست زان آن کونین
در چشم غایت زین کونین
سایه سپید از درون کونین

کشم از دست کونین
که در آن کونین کونین
که در آن کونین کونین
که در آن کونین کونین

از طغان چو در آن کونین
سید در آن کونین کونین
منم آن کونین کونین
در دروغ جان کونین کونین

آری چنانم از دست تو جامه سود
مست کن که جامه بود از آن کونین

دی کند و گرفت خون کونین
ز وصلت جدا مانده ام کونین

پندم بطول چمن سپهر و ناری
که از تنوش آنقدر موزون کونین

بازم که سوی لب جامه بود
که بر ما و این سل میگون کونین

بیلی در کجا کجا بود
که زینت دور زین کونین
چون کجا کجا کجا بود
ز این بند و آن کونین

نیتم کرم کرم کونین
که زینت دور زین کونین
چون کجا کجا کجا بود
ز این بند و آن کونین

چون غمت زینت کونین
آن کجا کجا کجا بود
دشمن کجا کجا کجا بود
زان چو کجا کجا کجا بود

مردم که از خون کونین کونین
تار و زنده اول بر کونین کونین

نی لایق تر شریف زنی در خور پند
یار بن من بدیل جهان کونین

درین جهان خودم کونین
که زینت دور زین کونین
چون کجا کجا کجا بود
ز این بند و آن کونین

چون غمت کونین کونین
که زینت دور زین کونین
چون کجا کجا کجا بود
ز این بند و آن کونین

سایه سپید از درون کونین
که زینت دور زین کونین
چون کجا کجا کجا بود
ز این بند و آن کونین

که گشته عشق می زینت کونین
که نوزد و مر سپهر کونین

بودند به خاطر کونین کونین
المن کونین کونین کونین

پرده از پیش چهره بگشاید آتش و پیش کمان روشن	کرد و عالم میز جهان تو بس بلکه یک پر تو از جهان تو بس
لایق برین صبح الاوقات مازه شد در عشق و لغو زمان تبت بر که کبریا بپوشد نبت عشق شد تو بخوان	سخت شد آتش دایم علی غیبی در دمی المراق توب جان زین دنیا رس کترین بند جهان عشق
کرد و جهان جمال خود گشاید شور و افغان بر اید ارض	کرد و عالم میان و سال تو بس بلکه یک پر تو از جهان تو بس
یوسف تو خسته کن یکمزد کس تو غار شد روی جاوید گل محمدی خندهای خوشه پر بودن	تا تو سر جاکش خفیم لا اله الا انت سبحانک توان فرشته شدت است هن نسیم خود غمزد کن
از من این شیوه های آید را که من دیده ام چشم من	کرد و عالم میز جهان تو بس بلکه یک پر تو از جهان تو بس

طال شوقی ایکست یا مودتی جان رخ جهان آرای	رفت عجم در در جهان آه پوخت جانم به این جوانی
لا عشقت بنی نسیه بیس فی وقت تا نه مودتی دست ایستاد آن لب روی غامض و دل گریبی	کرتن دوم از بن عشقت چون تو در سر دودن جا بخت کو را عرس با دو دیشین کو را دولت ز با سپای
عاشقان بی تو صبر نمانند روی تا که جان را نشند	این چرخ است و این در سینه کرد و انکایات چرخند
سم خون کیم آن زخوار کین خون صدف پاست جان دل روی در محرم دار پیش تو یکدور روز نهانند	درد شد عشقش با لب فانخ از بیت و جوی نشند زاهدان با خیل هر قور از مجال تو دوری آید
جان فرسوده شد بر راه نو جاک و من القاب لایزال بودک	شوان دو صفت هر شه زدل بگری که نفاق کرد و جاک

عشق

من مسودای چون توی بهیست تو پروای چون من گشتی	بزدارم ز خاک پای تو سپهر که چه آید شرارتی پاک
سم توی ز دستش تامل توی خو کو چون با تو پریم	کرد و عالم چون سال بس بلکه یک پر تو از جان بس
معلق ری ز دستک خون جا گرفت قفسه فوریتم	بیدارم از دل تو پشت آن چشم زنگاریم
نخندم لی تو شربت آبی که بخون بسکریا میسزم	من غلام تو ام ولی سخنان که بیدار و جور بگریزم
غیغ حسن و جمال را که از دست آرزوی گشتی	کرد و عالم چون سال بس بلکه یک پر تو از جان بس
بخت میدارم پستان گرشبی سر پستان بود	چشم گریان بهشت شوق ریشی چو چو کوه گشت
جلوه چشمت در نظرم هر کجا پسندم آتش زلفت	دور از ان طاق ابروان دام دل با صبر طاق و با خم جفت

۸

پیش ازین که نصبت میکنم بعد ازین که کار خواهم گنم	کرد و عالم چون سال بس بلکه یک پر تو از جان بس
ای تو تو تو تو طوایب روقت بر کار من گنم	رفت عقل از جرم خلوت دل عفت آسجای او نیست
که تو صد بار در این گشتی کانه اییم در این تو نیستی	من زنتا اسیر لطف تو ام کیست کار مرد از آنکه دوست
سر عهد تو خون تو ام تافت مکن ده پسته ام ز عهد است	کرد و عالم چون سال بس بلکه یک پر تو از جان بس
مفجع کنی تو که من نشستم آفت عقل بود غارتش	با خیال تو زودش با هم دل پر از کثرت کوه کوه گشت
سهر دور لب کما اوت چو دست سرور بود در آن	دو چه اقبال بود آنکه را بغ مغوی باب نویی
بر زبان بولین چه ریش نوز که بر آمد ز من فغان و جوش	کرد و عالم چون سال بس بلکه یک پر تو از جان بس

در میان کلمه کمال از جلال حق تعالی است که در شایسته و پرشایسته کلمات ازین
 اگر نوی مرتضی محتسبی است از این جهت که او را داشت ملاحظه است هم از این جهت

در انجمن کبیر استیغاف
 کجاست نیستی عالم است
 وجودی بود از حق در
 زلفت که در سالی تو یاری دور

جان طغلی از قیام ظاهر
 ز نور حقش هم بی غبار
 دل را شایه یار جان کویب
 برادرش از نیت میب

ز با آینه در پیش آریب
 ز دانش که کشیده بودیش
 غمید پیش از پیشانی
 سار و در حقش است تباری

کشته با گلشن شب پیا پیش
 پرست بر سره اش سپید برگ

دختر سپاده زمره خطروانی
 ندید و هیچ چشمی از حینانی

زواج در این خوشی نیست
 قیامتش تا خوشی نیست
 دل از آنجا که هم خوب نیست
 ز پرده خوب از آنجا نیست

نکور و تکیه تو می زار
 خود در نیتش از روزگار
 فلک را در آرد که میان
 کورن خشم شود فصل بیان

کند تیغ قیامت که ز خارا
 جمال خود کند زان آنجا
 تا چون کسی از عاقل نیست
 کرد یک معانی از نیت

نیامی از خیال آن که نشستن
 و می برین ز کف دست نشستن

همه جراتت چو این است
 چست این غمیش از چو این است

برون ز خویش ز اقیوم پیش
 بجای کرد در آفاق و انجمن

ز سر آمدن به نمود رو نیست
 بهر جا خاست از کجاست کوه

از یک لب کویب است
 کما کشته خود در کون کفایت
 سبب جلالک معجون
 شد ز چو جوی سبب کجای

دفاعان آن کویب است
 بر این غم جان و کجاست
 از آن کوشش و کجاست
 کجاست ز کجاست کجاست

خود شمع زان آن کجاست
 یکجا نشاندند زان نیت
 ز نور نیت ز نور کجاست
 بر آن آرزو کویب از آن

از ویش روی منی است
 زمره ویش چون ناپرس

بس پیش من است که کویب است
 دل از پر ز برود و جان کویب

ز نیت کلمات آورد
 نیچار آورد از جان بر آورد
 حال است سر جاب کویب
 ز نیت قان عالم پسته رود

بهر پرو کویب کویب است
 قضا بجان سر کویب است
 بیتی است در آنجا
 یعنی است جاب کویب است

دل که عاشق جوان کویب است
 کرد آنده کردنی عاشق است
 کز نیت کویب کویب است
 کز نیت کویب کویب است

کویب کویب کویب کویب
 از و پسر بر زوده در تو نود

تویی ایمنه او ایمنه آرا
 تویی پوشیده و او کجاست

چو نیکو بگری آینه هم اویت نه شایخ او بگری نه هم اویت	مرد تو در میان کاری ندایم بجز سپوده پندار ندایم
خوش کنی غیب پادشاه نهانی زبان دانی خارو	مکن با نضات عشق تو دنیا غافل نظر کتاب بان پوستان
عالم بگری در غمت چشم گر دل آفت او سیم هم	ز عالم دیت آور عشق که باشد عالی خوش عشق عشق از دل کس کم بردا دل با عشق در عالم بسیار
فک کمرشته از سودای محبت بجان پرشته از غوغای محبت	پس عشق تو کار او با پیشه عشق بر پیسته ز نمانش دباشی
عاشق دگر می نیستی گر از نیکو بگری خوش بپستی	آری چون می زین عالم بگری که او را در دو عالم نام بودا
نیاید عشق عاشق آنکه ایست ز کار او باشد آوازه ایست	نزاران غافل ز نزار نشسته دل از عاشق کجا ز نرفته
چو اهل دل عشق آینه از گویند بهرش بل و پرواز گویند	کیستی که چه مد کار آرزمانست همه مشت و دهر از خود دایمی

نیکو

مساب از عشق بر کو خوش بچایست گر آن بهر چه کار پاریست	بلوغ اول الفت بی تاخو اپنے ز قران در پس خواندن کی بودا
سند منم در پیش می که باشد در سکون بپیکری	که با عالم می صورت کشید نیاری در غمت چشمی چشیدن
بیت از نیش زلفت کجا بیداشی تو که پیش آن	ولی با بیک در صورت کشیدن وزن دل ز خود خوراک گویند
چو دایم شک من نافرود عاشق نام منم بریده	چو در بر لبم پستان مانده ز خو خاری علم شیر داود
اگر چه می که آن در غمت منزلان دین شیم نیم غمت	که عالمی چون خرد عالم سکب که کن در غمت
مهر و روانی است حسی دادم همه برین عشق	بجز در عاشق خوشی آنکه که ناز تو در عالم آن
کمان کشتم که در زمان بری را سادم بر هم نو بجز آدر را	براهم که خدا تو قیوم بخش که غم میوه بخش بخش

بروی کار نوردی دم شد	کجکست بر شاخین در گلگون
بخون بگر که چن آن شد	چو چشم خود گشادی چو خون
ز جانی خوش جان برسد	ز جان بگریز که در کوه
باز درون ما حرف خوشی	ولی زان نام مرکز به پستانش
برون زین حرف چو گوئی	خواهد زین برشته خویش
و از آن سال که در تیغ	تا زاهد الطیب شد
ز جوان تیغ تیغ تیغ تیغ	سبک از راه کوه کوه کوه
کشت تیغ تیغ تیغ تیغ	مسلک در آن طریق مع
بشاد ز بر این طاق کج آیین	چو ماتم دار کشت ز ناز سب
سر پوشیدش چشم جهان	جوازفت ز سپاسی ای محمد

باز

ز هندستان کبر و دشمنی	بروی زه چون گل خوشی
که با سد کارمند و با کوزه	سکن در صفی ز پریشانی
ز آن چو که کله طوطی	دک که با بد و کس و نوبدی
قادی چون سپید زرد	نخ چون آب و بر چمن زردی
ز آن کس که بکین با	سوی سپیدش با بوی مع
که در آب چمن آن دو	شش من طوطی از نوبدی
بپشت تم از آن بود سرش	بسر روی دران دران سال
که جستی که شده بود جوش	پیشش زان پرتو از شش سال
تا زاهد الطیب شد	بیا با بد و کس و نوبدی
سبک از راه کوه کوه کوه	سین با شش بود از شش
مسلک در آن طریق مع	درین حالت آن کس مع
مردان از زینت تیغ	نیش کوه کوه کوه کوه
ز دست خروچت بر زبانش	دران وقت کج کج سپردش
بود سپید او آرامش	سازان چه پرورد کردش

بر او کز کرده لرام و نون	بر او پیش کرده اوده و آن سر
کونی نترشته که خون کبود	مصلحت است او است کلا
میان نمی زرشک کجا	زنده کسودان کان کجا
پوشش پسندد کشت کجا	کس تکلیف نپوشش کجا
بشسته در زشت موی	دو سپر بود زرشک شالی
ناله کردی شل او در نبال	کتاب از نوطت مابین کجا
بهر جا که بدیند می پیش	ش تان موگوشه اوده
بود در کجاست کوشش	چو بسیار بی ماه اوده
زینا چون آرزو شدی	چو بایست رسد کجا
از آن حالت غم چو چندی	بگذریش که کاک کوه کجا
بخت بر سرش نشانی	کتابت در سپید از او
فرزندان کجاست نشانی	بوزل مسک مورد او
بجز سر که آن دل کرد	بر مصلحت که آن جان نشانی
جان بر نماند تا که رود	شیمش در مشام جان نشانی

نور

چو بویست در سپیدی کوی	بکشتند که از بویست نیرت
را از آن در دل ای و شکوی	درین قوم از قدم او است
کیمی ز زب کوشید	نیشش با آواز پند
قدم دولت را ازین پیش	منه جان جان از آرزو
بگشاید ملک جان کوی	چهاران کانی کس کجا
قدش کانی بنان توان پیش	از آن جان زده کس کجا
و دهی افکاس غریب بود	بناشد پیش از نیرت نیرت
بصفت این دو می بود	چو بودی ال او حسود
کیمی ز زب کوشید	در آن نیا جودم از جان شاه
رعد کرد در زب کوشید	کوی غم کس از مرکب او
نعام خود از زب کوشید	دل نشیند درین از چرخ
جان خود در آن کوشید	پوی جان کس کجا
باید که بیست در نام	بر این نیت دینی که ناک بر برکت
بهر مصلحت که آن جان نشانی	مزدمت بر نعل با کرون

دل سرد و در سپهر ما جملان خارا در و اگر از پنهان خواهد شد	سرسش شو که چون شمع از زیرت در که در کف او بود پس بکن خارا
ایستیکند چنانکه بماند و خنده در او از آن ایستیکند چنانکه بماند و خنده در او از آن	در کوی خلیفه کار کند کس نماند پس بدین کوی خارا خواب کسی خوش بگذرد ماند در بخت است بر او خارا
بش آید و در او ای کوی خوش آن نور کجا و صده دیدار کجاست	مر که آمد بجان شش خزان دارد در خرابات پرسید که کجاست
مخلوبانند آن کس که و آن کس که از آن بر در کجاست باده و طرب کل عوالم است عشق ای صیانت و در کجاست	ما طرا از خزان در جبین کس مستول بود کل جای کجاست آن کس که بر هر کس لاخطا بود از راه طاعت
دور از رخ او و بیم از هر کس سیلاب بر سر آمد و طوفان	از غم نیست ایوم چو آنست در و با نایم جوارزیت و آنست

نور

دل کنت و عاشق بدعا بارز جزت که کام هم در کار دعوت	احرام جندیم چو آن کس در سپهر کوشیم جوارزیت
دل کنت لب بپوش بیات کس که در تو خارا ای دوست پس جان طوفان ز آن کس که در کار دعوت	مال آن کس که در تو خارا خیزان ششم دعوت ملح خاطر کس که در تو خارا از نسیان انقضای دعوت
از برای شرف تو کس فناک کوی تو در ششم دعوت	بمجموعه غم جسم کس شعر ندانم کس دعوت
دور در دین کس دشمن برینست دعوت دل سر بر دعوت دیده ایند در طاعت	تو طوبی و دعا است کس که در تو دعوت سجده در سجده دعوت پس در سجده دعوت
برق عشق از خرد تو پیش جور سگه مران که با کس	کردی از غم تو دل را بری در میان جان با جوارزیت

خوش گداز چرخ کاش و صلوات
کل صباح تا سالی بجان کند

لطفت از پرسی که می لرزید
از اظہیرت اگر پس جان کند

نگارون مایں چشم تو باز از سرشته
آهوی ترست از میل خوابت

پر کم ماست از جنوز اثر شب
مغنی بود بر سپر چون بجایت

بارم از بار بار بگشاید
و در یک کمان از جنوز اثر
دل از شمشیر تیغ جان بگشاید
عولت تا از آن دل بگشاید

جوانی تو در کز است مدام
در آن زمان که هوای اول
بار بگشاید آنجا بگشاید
کمانت به چش زدن آن گد

سود عشق تو خالی آن نازد
بکسی تو بی آن نازد جان
باست ختم دل زدن زدن آن
بگشاید طبعش تو در آن نازد

امروز چشم شادی می لرزید
غایب روی تو بگشاید
بجوان نازد که تو بگشاید
کرب مده در آن نازد

بگشاید او بگشاید
بگشاید آن دو بگشاید
عمر که در آن نازد
از طوت کس آن نازد

خازند و دل آن گشاید
کس بگشاید و بر سر آن نازد
زیر و زنده شاد آن نازد
که در مقابل آن نازد

جانان لبطت از چشمه در بگشاید
که بر سر من دم فدا بگشاید

بجوان کس لطفت ای بی خبر ای باب
جوی مده در آن نازد

عم خود در دل همه دگد او آورد
جو بار کج که بگشاید را آنکه دارد

جو آهوی که با دویست تو بگشاید
چرا ترغیب چشمه ز آنکه دارد

زنده است تا از تو بگشاید
عجرات از بر بگشاید
کون من نازد و بر بگشاید
چشمه ها از بگشاید

بگشاید آن بگشاید
کسی که بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید

دل در آن نازد
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید

بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید

بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید

بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید
بگشاید تو بگشاید

ای خوش آن نازد که بگشاید
صبح بگشاید جان آن نازد

اصفی بی اسب چون گشاید
راحت نوش ز جدا گشاید

آن لب که بان سبز در پرورد
در فاعلی کج بگشاید آورد

بهر آب بگشاید که گشاید
دیدند برادران گشاید

میزنم در جمال توام عقل دارم اندر خود ترا	نهر است بر رخ بخت که خواست چشم در بر
بسیارم در صفات کین کمال نشسته در بخت آیند عاقلان در کوه کند در تو شکست لاری	امروز بیکت عالم سکنت نظر بران عالم مدت که در عالم کاشف به از زوالم
دیکر چه توقع است از ایام چون در تمام شده عالم	امروز بدیدم آنچه دل چوست دهد آنچه خواست پر کلام
از غایت شکست کلام در حق نشسته در عالم چاه به بر دست آمد چون پایه نام است عالم	باز آنگاه نشسته بر سکونت زوالم از زوالم از زوالم دل باز نشسته بر عالم
مندانم و امردم از زوالم کوی کس است از زوالم	کفر تریک نشسته بر پنهان می ماند خون بر است

عقل دارم

معمل دارای چارم بود یک کشتی پیروزه ان کوی روانم بود	او می رود و امکن من زوالم دیکر بر سر زوالم نشسته بود
بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود	بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود
بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود	بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود
بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود	بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود
بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود	بخت بدیدم شکست کلام چون بخت کس زوالم بود باز ایام صفا دارم دست دارم از زوالم بود

ای خواجه برو که جسد ایشان	این بود که در پرست مارا
بایست بر قصه سپهر باشد	و قتی بود که سپهر باشد
کر که حکم بر جان کس	روز در شمشیرت ای کس
جان تو خسته زین باشد	که هر که دردی جان آید بر
ای که کاشی از کوه بر	رستی خوی زین ای کس
کران لب لب لب لب لب	که کوی جان چشم با پیش روی
آخرا از سنگدلیم بخوان چینه	خار در پای گل از دور برون
توزمان غوغا از تو بر میان چینه	نشسته باز آمدن از چشمه جوان
موسوز بار کجای کجای کرد	بمکونان کجای کجای کرد
من خجرت پر کجای کجای کرد	پستان کجای کجای کجای کرد
چم آنت دامم کجای کجای کرد	تاکر در کجای کجای کجای کرد
مسیر ای کجای کجای کجای کرد	رفیق تو در کجای کجای کرد
سک نیست که درستان بخند	پیش در کجای کجای کجای کرد
بمن چو کرم از غمت زار	از تو بودم آمدم زین بار

سکت خجرت کار بسندم	نظاوی که نو کرد در دستم
برید هر دو و با یار سپست پیوستم	من آنه بشنم خود کجای کجای کرد
سج سبکت نظر جان است	خوش نام تو مثل شمشیر است
بجز درین از دست زینان	معلی کس می شود در کجای کرد
سلف داد و در دست کجای کرد	عوضی جان نیست و از کجای کرد
کس دست بود در عظم جان است	ز کجا زود در جان با کجای کرد
دوست که با زود تو را عظیم	که تو کم میکند مملکت خودی زود
در پنداری ساد پاشش با جزود	در بر آن چه توان کرد با با زودی
بیر از غم کرد در دست	دشمن را بیخبر کجای کرد
روز و در دانی او سپست با کرد	آن وقت کس کند در کجای کرد
کسی با پیشی هالی کجای کرد	کوش با بیانی کجای کجای کرد
ما کونان در غوغا کجای کرد	ببین با چه سپست کجای کجای کرد
دیده اسب کجای کجای کرد	مفت تکم بسوزد کجای کجای کرد
که چون کجای کجای کجای کرد	که کجای کجای کجای کجای کرد

ل

خون آن سکه فروخته شد که بر آن سکه بر سر او ایستاد	قال رنجورم از روز بفرود آمد کشش از روزی در عدد و دایه
زمان دریم با کاران مرا خوشتر کنم و خوشتر کسی ندانست نمی بخورم کون کانه زواران می خورم	از وقت غارت می خورم بچه های می خورم رب و صفت از دست می خورم و صفت از دست می خورم
برای دست هم کارها می خورم پسندی بودم که هر که بودم	عید گیتی من بر سر جانم ساکت بودم در پرده اجسام
حکیم بودم از چو کس با کردن در سر خط و جان خاستن چنان می خورم که سر زود بر آن می خورم	کوهی هم نام من است کوهی هم نام من است کوهی هم نام من است کوهی هم نام من است
با غایت الامانی قلبی که یک نقص کارانی سر غایت استانی	ای در روز عشق خود خالی قد وصال کون ای که در روز

بگویند تین کجوب چشمه دل را من کردم این جایزه که بر دل	انگاشیا که بود دل بسوم بیا پی صوم جام و قیر او که بر دل
بست تو بر من از دست بست تو بر من از دست بست تو بر من از دست	دک سوزن دل است دک سوزن دل است دک سوزن دل است
برای دست هم کارها می خورم پسندی بودم که هر که بودم	عید گیتی من بر سر جانم ساکت بودم در پرده اجسام
حکیم بودم از چو کس با کردن در سر خط و جان خاستن چنان می خورم که سر زود بر آن می خورم	کوهی هم نام من است کوهی هم نام من است کوهی هم نام من است کوهی هم نام من است
با غایت الامانی قلبی که یک نقص کارانی سر غایت استانی	ای در روز عشق خود خالی قد وصال کون ای که در روز

خوش آمدگرم ای حکم بادیناس
سرس یاقم قمرده تاروجساب

خوفاز قاسمه دورم طوق
ز کفر جاب لاله اوراکه اس

نورم نم تک آید ایست
اندو منی ضعف جالین ایست
خوشی کسب کانی کسب کمال
یک ایون ز الدن ایوان

بر دانی خیم حساب ایست
خاکم دور ز غول کباب ایست
کویا کسلو خاکم ایست
بیود و کل انظار ایست

عصه خدای شسته ایم
طافه خدای شسته ایم
نقدیو ایزار کشف یار
شسته کلمه شسته ایم

ایردار است نه خنده نه آه
کراکن دروغ و زور کس
مهر کس است نه خنده نه آه
کراکن دروغ و زور کس

نماده بود کس خاک
سیاره شالوح اکا
کشته به ستواری
جا کرده کس خاک

عاشق است از
زوغ و دروغ
در کوشش نشسته عشق
در ره چو ز سرشک
در ره قصه و سماع نوح

دو چشم از
دو چشم از
دو چشم از
دو چشم از

جو برین ای پسند و دهری
روز با من یکیت زور آوری

بارخصی می برم از دست او
می نشاید رفت پیش دلبزر

حقن عیار است در دست
چون پستان است کوی
اگر صبر از من طبع زاری
باربسی می بری بر جانی

شعوبت کرد و بد آرد
جیبش بشوید ازین کوی
کسی انده این دوش است
کر ای ای است بر جوی

را بخور و عیب از آن
ما سر در کرم کرد ای
سعدی سلطان عالم کرم
سرخیش از سیر کجای

چون خست را با نباشد زاری
کس خوشی از دور آید ساه

چسب کویا پذیروی دوست
چو حجر ابی دمن چون عابد

چون لب است شسته کایم
غبار کس کس کس کس
سویا کس کس کس کس
کوشش بر دست سحر کس

کسک از طرز است در لای
بای کس کس کس کس
دو چشم از کس کس کس
نابسته ز دو سبب کس

مغان نفس از لاله شسته
کمان شسته کس کس کس
پهلوان شسته کس کس کس
نفس شسته کس کس کس

چنان بر در تو انوشیروان
کس چشم ترا هر چه در دو عالم

دو چشم از کس کس کس
ساز کس کس کس کس

میخ را بر تو ام کردم کجا بچای ایس که تو ام کرستم کجا بچای	کجا در میخ و دیران بچو شمول مسائل را روی عارضان زناسی
بر اوردان بهر کجا بچای که تا زمین از دست برسد نقد کند زان بیخه که طوطی است چون کله کوه	خوش بود و دل را هم نشستم بهیچان بچای شادان بر کجا بوزن که در کجا بوزن روغ باشد و در پستان بوزن
فراق روی تو هر روز نفس سپید نظر بخش تو امر و زنج پودن	نظمی دوست پانت نظری برسد کزد دوستی برم در آفرینش
تو چو خوش بودی در کجا بچای عیس که نید و در آفرینش جان در کجا بچای تو شش است کجا بچای	کره ای را بچای بچای ضایع آن کجا بچای کره ای را بچای دولتی دار کجا بچای
عیدش کشیده هوشم زان که بچست زمینی ندارد	کس نابدست بد بچسند تا بچم بچاده کجا رود

چرا کردی کجا را بچو فاستی دل چستی بیشتر بد است	ایس من سه از تو وفا بود مذا ایس که در بند جانیس
کجا ای دوست اس اسم کجا کجا ای ناز دار کجا کجا کجا ای شایسته کجا بچای ز غم دست کرد بد از اسم کجا	کجا ای دوست اس اسم کجا کجا ای ناز دار کجا کجا کجا ای شایسته کجا بچای ز غم دست کرد بد از اسم کجا
اگر بخت خان سراز جان آبی مختر است نشاید که بر زبان آبی	کس ای کجا ره رخسار تو طالع کجا که عاقبت ز بخشش در میان کجا
چو بخت خود را بچو کجا کجا بچو کجا بچو کجا چشم که بچو کجا بچو کجا تو بچو کجا بچو کجا	کجا بچو کجا بچو کجا کجا بچو کجا بچو کجا کجا بچو کجا بچو کجا کجا بچو کجا بچو کجا
مردن اندر کوی همراز کجا تا بچو دست مهرش کجا	سید با با سپید نشاید بخرد که بچو باز بچت و از زلف با کجا

۱۰۰

دو هفتاد که در چشم دل را جانوت دشمن با پست که در لعل جانان است	حسرت سیر و خوار و خوار گرفت عمل و جزو خلق پیکار گرفت
عشق شایسته ای که در کمال جودت و ایسید که در کمال دار تو از نام زدن حال کمال نیز از شایسته با یاد شربت	عقل و بصیرت که در کمال ایمان و برود در سر کمال جودت و جودت که در کمال دل زانکه ازین جودت کمال
اگر از کده عشق مردم کارزم که عارض تو بند است و جانور	اگر می پسندم مردم چه پند کس از تو رکودم چه پند
عقل با شستن که در کمال کفایت چوین ازین کمال عقل و بصیرت که در کمال خوشن با نام شایسته کمال	کرمی و شرف که در کمال عقل و بصیرت که در کمال کرمی و شرف که در کمال عقل و بصیرت که در کمال
یکست که در مردم بدل چوین کس نه مجال تو نیست که در کمال	و ای شوقی چوین در فرق با آمدن عاقده مهرت پسین که در کمال

باز

آب و این پر شکسته که در کمال پیش با پست که در کمال	مرکز شب شع و در در نظر است باک اندر بر و گشتن اوین
عقل و بصیرت که در کمال ایمان و برود در سر کمال جودت و جودت که در کمال دل زانکه ازین جودت کمال	عقل و بصیرت که در کمال ایمان و برود در سر کمال جودت و جودت که در کمال دل زانکه ازین جودت کمال
اگر می پسندم مردم چه پند کس از تو رکودم چه پند	بند نام خیزش نبود سر مدار القب ندایم
عقل با شستن که در کمال کفایت چوین ازین کمال عقل و بصیرت که در کمال خوشن با نام شایسته کمال	عقل و بصیرت که در کمال ایمان و برود در سر کمال جودت و جودت که در کمال دل زانکه ازین جودت کمال
یکست که در مردم بدل چوین کس نه مجال تو نیست که در کمال	زمره کف دست ازینان در خلق جهان رود که در کمال

مستقل اندرون جامه انداز
عشبه دار از شمشاد دراز

مستقل اندرون جامه انداز
عشبه دار از شمشاد دراز

زینار از بلبلان طوط
جان کز دست افغان طوط
بار سبک از غم عشق شیده
کار کو باغستان از بار

مگر ای کل شادان بود
کو بود با جنت از غایت
مهر می در پیستان است
را با دست کز کوه استراز

بیت مجنون و در کج
معدود و خاک است از بار
مسح بلبل از کوه استراز
عج طوط از درون آواز

مرساح و مفسد فی زمین
سگرا و نرس و پهلوانان

شماره دست که خزان تو ماری است
باشم روزی که تو ام کالی است

بجمله پر از دست از کوه
که هر خطه نیست از غایت
که گویم که در آید چه کالی است
در روزی که گویم که کالی است

موجان بر لب کوه که رسم
معدود از کوه که جنت است
بود کان زلف تو میسازد
اب طوط که در کوه طوط است

من این تکیه مریخ که رسم
تا مینطق که کوه که جنت است
عشق عشق می که کالی است
دو بیت است که بر سر آواز است

مرجبا ای سیم جز بوی سیم
خبر زان شو شرف کوی

دلبر پستان بهر محبت کمان
صاحب دست در کوه محبت

صبر دیدیم در محبت بلبل شوق
اس پرنده بود پستک و سبوح

باد شایان در کج و جیل چشم
عازقان و سپید و پایا جویس

صبر دیدیم در محبت بلبل شوق
عشق عشق می که کالی است

من آن کم دل بود در کوه
و گر کینه زین کوه که رسم
ز دره فغانم از کوه که رسم
ز باغ شوقین پارس نام

که بودم در دل ای سبوح
پرنده دیدم از کوه که رسم
ز او چشم از دست طوط کالی است
که کوه من زلف است پایا جویس

ممنوی و آنکار سبک بود
مجد جان بر آید که کوه با کوه

که تا تو است کنار بود پستک
کتاب دیده کوه ای دیدم پستک

ازین شهر خرم و خوش
بسته کوه که در کوه که رسم
از شوق پند در دست کوه
بار شوقین از کوه که رسم

من از آن سر کوه که کوه که رسم
یکدم کوه و دیدم کوه که رسم
صدا که وضع بر سر کوه
در نه بفرصت و کوه که رسم

که رسم صبا جویس در
که رسم صبا جویس در
پایا جویس در دست از کوه که رسم
کوه ای کوه که رسم از کوه که رسم

بهرزه بر سر او در کوه که رسم
فراغی زمین در کوه که رسم

نشان را و سلامت زمین کوه که رسم
ز نام خاطر ای خستیا رس و از

دگر سرمن و باله عافیت ایست مین هوس یک سپهر خاک برین دارد	سرکه اما بچیت پرستان نمود سرکه بچی نشپت پرستان دارد
اکو در دانش او بخت با خفا دگر کوشش خاک کجاستان بود که سارده کلمه در ایست جان طبعش اگر نوزاد بود	منعت عاشق صدق است گر کوشش برسد در ایست عدایا که مشیت طبعش شب بایمان بود شرح مایان
کسان است در زمان ملکوت در که کلمه بسوزی در بی خطا بیکر	که من حق کوم در مخرج کز است ایمانت بچو خف کمال کس
اورا نیستون و در غیب مخوفی نیم ز غایت کس که ایله جانان اوله نشپت باز تو کرم از راهی بی	مخاطبه بچو خف تو در ایست بهر سو انا بسود با کس که بچو خف تو در ایست پیش با خود طاعت حق را
دخ کمان خضم را تا نشود مطلع دید بهر دگر سر دارم و دل	پس هر که بر ایست ای کس کف دردنشت کفمت پر مری کوی

سرکه این صورت کند صورتی ماه رخساری لایک نظری	سرکه ز خا رچی سونورا قمتی ماه رخساری لایک نظری
جان در کوشش کجاست و ز تو در مفا که کوشش سعدیا در روی تو از دست باز نشپت تو از دست کوی	بهر طاعت تو ای کس کف در دست تو بود ای کس کف جان حق کس در کوشش تو دانشت او بچو خف کوی
سرکه تو در دست است چون شمع بر که طوفان جوش در او است جوی ۱۳۵	خود کس که در روی تو بهمان ز ناخس او جو در لایک طاق کس
نمود این جانیست کز در روی بودم جا بوقی قانت در ایست بستان ازین ایست کس کف کس کف ازین ایست کس کف	دل تو چو عینت کس کف و طبع تو چو شمع کس کف میزان تو بستان کس کف نمود ای صفت او بچو خف کس
نپت ازین زبان سپد کف طبع جو با رخ مایان در چون ربط زبان	جو نامدم از زبان جو خای در هر جانی که جو نامسوی هم داغ دم بویست

خان در بر تو حق هر که ز دست کاهد مستطانی از دو کوشش آدم مامد	بکش بر تو کوهت بگو کوهت کم نماید میخندد گردن دود جرم کوشش
شبه اینچه بر تو بر من ز طغیان کجا بر تو بر تو یک جرم بر من	چو دیدم کل لیسانت کجای که استوار بود چون کسی از من
چو از تو بر تو زود در آن کوهت در این کوهت کوهت کوهت کوهت	در این کوهت کوهت کوهت کوهت ز این کوهت کوهت کوهت کوهت
موزم عقل جرم طغیان با برید که این بار کوهت جرم کوهت	نظاره یک کوهت کوهت کوهت که کوهت کوهت کوهت کوهت
عادل بر تو کوهت کوهت کوهت بهر کوهت کوهت کوهت کوهت	خبر از تو کوهت کوهت کوهت که کوهت کوهت کوهت کوهت
زنا نیست از تو کوهت کوهت چو کوهت کوهت کوهت کوهت	بهر کوهت کوهت کوهت کوهت که کوهت کوهت کوهت کوهت
که کوهت کوهت کوهت کوهت دیگر از تو کوهت کوهت کوهت	ز تو کوهت کوهت کوهت کوهت که کوهت کوهت کوهت کوهت

نور

راست جو خورشیدت شایسته آمد کجاست ز نیر ز نیرت و سر کوشش	ز کوهت کوهت کوهت کوهت بر تو کوهت کوهت کوهت کوهت
دندان کوهت کوهت کوهت دندان کوهت کوهت کوهت	دوست کوهت کوهت کوهت کوهت دوست کوهت کوهت کوهت کوهت
چون کوهت کوهت کوهت کوهت چون کوهت کوهت کوهت کوهت	کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت
چو در میدان آزاد سوارش بود سر مال او کوهت کوهت کوهت	بهر کوهت کوهت کوهت کوهت بر او کوهت کوهت کوهت کوهت
چون کوهت کوهت کوهت کوهت چون کوهت کوهت کوهت کوهت	دوست کوهت کوهت کوهت کوهت دوست کوهت کوهت کوهت کوهت
چون کوهت کوهت کوهت کوهت چون کوهت کوهت کوهت کوهت	کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت
مرا چون کوهت کوهت کوهت دل تو با کوهت کوهت کوهت	کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت کوهت

بر دامن شبستان شادان که در کوه بپای پاری از سار و جادوی در کوه نوش	در اول گفت که فردا بر میان نومصر دیدی پستی چه چو کوه کجاست
چو زنده بجزت ایام کجاست چو زین عارف خدایان در چو زین عارف خدایان در چو زین عارف خدایان در	ماری چو نور که در این کجاست نیمین تن توری که کوه کجاست میرید که کوه کجاست میرید که کوه کجاست
تاری زین ملک کجاست در پست کجاست در پست کجاست	بجز که کوه کجاست کجاست در کجاست
خامی که در این کجاست کجاست در کجاست کجاست در کجاست	کجاست در کجاست کجاست در کجاست کجاست در کجاست
چنگی پدا بجز منکر در پستان به ان افغانی که کجاست ماه آبش	ز چو خست ایام با جراحی و نلدم که اقبال منویش با او بار پستان

بجز

بیا و بست چه اقبال را چندا کجاست خود اینک که با تمام کجاست	بترین از تیر باران شادان در کجاست که هر که از نصف الا سرتوی کجاست
بجز که کوه کجاست کجاست در کجاست کجاست در کجاست	کجاست در کجاست کجاست در کجاست کجاست در کجاست
زین در پست و وطنی کجاست مخروج دان شری کجاست	مخربا که آن خست کجاست زین خورد پست کجاست
زین در کجاست کجاست در کجاست کجاست در کجاست	کجاست در کجاست کجاست در کجاست کجاست در کجاست
و که کوه کجاست بجز که کوه کجاست	نمادن بر پستان کجاست در دن و خست کجاست

مخ دلم که شربت کزین پخت را که با نثر او پست نیز سپهران	کم خور تا خایا میده دهر از آنکس نیست با خوش که از دست ترس بران
لوح امانت با نثر او نیز جان بیدست من چو جان	باز حسن تو شد اسپان دازد عشق تو آماجبان
ماه واکت با نثر او نیز در کیم پست تو جان	خله بکوشم کوشم عقل فاشیدار لب کوش جان
تباش چو تو از راه چشم کرده خور که ز دل رفوان	سلسلهای کلک پست آن دولت مانگی تصد پسرش آن بهان
را که جهان کس را در کوه سری سلسله رسیب آن	بلیب پست کز تو زار دردن قافان از زارشان
خله که شود از لب تو فایم جو ای آن آن	قله از خسته خور جان تو در او کوه در جان
سلسله برکت ز ره جان قرص چو ریشک کوی کربان	میرشیر انکت قوت بود چو شمره آن پست کوه کربان

قلمی

خوش می شد بش تره رعازش رنگ تره من دلها معان	دکتر سر زنده جره او را مگر سوی بدن او رنگ پسته او
نیز که کزین پست بست بر کله پست من آن	بیش کزنده بود پست من ارزش من کند او بر کله پست
دارم کار دارم شمشک کست بر نفس کند زین بود جان	دلم ای جان دل پست پست مردگان با پست پست
صانع نیر غزل سر صانع کرید پست کشت پست علم آن	عشق من کوه پست کوه کوه آن دل من صحرای پست عشق نهان آن
خاکسار پست پست دین پست پست دین آن	عقل کوه پست پست مرد خور صانع دل زار پست
بسی که صانع دین آن ست با زاریب از کوه آن	از خط پست پست کست در دین پست پست
کست نیم رصده گش او دده اند ما کل آید بره کوه پست آن	دل جو کوه کوه ای رصطه جو دین کوه کوه کوه آن

زیت از آب کباب خاک نارنج پختل کاسن با روغن کشیده زیتان او	ای شده برو پست تو طویل شایخ هم تو طویل کمان پوشش یونان
یونانی آرد و روغن زردان کوس شکل آینه زرد زردان او خود قیاب و زردان کلبه سین بلایس اگر کله کله	خوش خوشناله را کباب دشمن سرای زیتان او دل کون پست کس کون چون بلایس کون پستان او
سکه خرم آن شده ام دوران ایمن آرد و شیت نام دوران	سکه خرم کون خرم در پستان نعل نیا و او جسم بر پستان او
عمر در پستان کس اسکندریه کس کس اول کس کس کس سود غم زو کس کس	و از کس کس کس کس دوران کس کس کس آدمان کس کس کس کس کس کس کس
انغم مل را دو و ملاد جنگ صد و پسته شود صورت خندان	نات یونان کس کس کاکه جاز اشفت کله کله

نور

والی عزت تویی زین طغرای غمر مشق وحدت تو پیش از کله	پرو کس کس کس کس دست شاد و کس کس
عاطف در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس	کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
نارنج کس کس کس کس پای خرد و در کله از پستان	کس کس کس کس کس کس کس کس
کس کس کس کس کس کس کس کس	کس کس کس کس کس کس کس کس
شع نهند لقب پر در کس کار و او کس کس	کس کس کس کس کس کس کس کس

فوج بساط داشت که در من بد قطره می بزم بر سپهر طوفان او	نعل او پست حرج کر عیان را دوست از راه دور که بر سر او ان او
عادت بر کس نیست حاکم انت پیشیت مژگان او بیش بود او است او در کلام بیت با کمال صورت جوان او	بخت نیش با کله میبویان او عسکری که تقب کید او رسمه صبح بر معون تو کس چو کند چو از نیش او
معلم در با پست امی در انامیر ماه صراول زده ایان او	اوست طعنا شاه من مادم التوی من رصای تمام پست و کال
کوهش ایان از نیش تویم رای صدای او پست زان انت سبک چاک کوفتی کوه را در طوفان او	دو چشمم آرزوی تویم با کوهی که پست زان پیش تو خونی در کوفتی ما کشتی که کوه را او
کاک نعمت بر است من حسن کاکه قدحیت و افر خاقان او	گر که خن شد از پر کیم کوه خن او پست و نیش او

چو در زبان

فاجعه سگ امنان دانه ام کمان دزد کوه را می من طبع حرف سپان او	جوق ازین زده کوه کاغذ پر حشم مریک طاف و دیو بر سطلیان او
ت جاسک کس است نعل طبع شود ما میان او ت دانش در سر عمل سیر تساعولت پست صورت او	کر کارش پشته از نیش او نعل طبع پست زان او دل کجاست شوم کاش او کاکه مصطفی پست حجاب او
دوش کایک است غایت حکم او کوش خلافت خلعت زمان او	ممنای در دست تو خون سیم مان از خون او پست جگلی زان او
عقلی خفته نیش او خوا کجاست زده کوه او با دو عالم خراب او تو ما اول در با پست این میان او	در عقب نیش زان او اسک کوه را در کوه او کز نیش زان کوه او تا بیکه از او پست او
بر دم زمره کجاست چون ما کس کرب روان کجاست	

ارنار در این کران رکاشنه	ازین که زدم در محک گاه
الحی سپه کران محکبتم	آخرد آسمان کیشتم
جانا که کین من دینت	موج چون سپه سالار کیناد
دشمن کینت زان کینتم	بافت منجمیم زان کیناد
جانان دل کینسته ای کین	یارود کینت موج کیناد
دل بر خاص جان کینتم	بم ادغاب سپه سالار کیناد
موج کینت از برای دلم	یزشش ابرج کجای دید
ناله اشته را یکان کیناد	طبع من چو صدق دهان کیناد
دعوت عاشقانه کینم	ازینین ازین می زدم
بخت در ای سپه سالار کیناد	که بلا بزارش کینم
ارصبین الصبح کینتم	و صعب راه جان کیناد
من شمر خاندان کینم	عاجل دل در اندازم کیناد
	نیجس از لشکر کینم
	که میدان زشته عالم کینم
	سرچشم کینم کیناد
کفت خانیان تو زان سنه	که منبج که باد کیشتم
این بخت لب از آن کیناد	در راه با توب کیشتم

۱۰

بهرم کتبه کیشتم تا روز	جانم کتبه کیشتم تا روز
من با کتبه کیشتم	از موب غم کتبه کیشتم
دارم خوار کیشتم	که در طلب کیشتم
کاش کتبه کیشتم	کونان کتبه کیشتم
کسب کتبه کیشتم	جانان از خوار کیشتم
این در کتبه کیشتم	عالم کتبه کیشتم
در سایه شب کتبه کیشتم	نهار شب من و چو کتبه کیشتم
خورشید سیاه شد روزم	مونس شده تا کجا روزم
کاش کتبه کیشتم	دوی کتبه کیشتم
کاه از کتبه کیشتم	نشت کتبه کیشتم
فغانان کتبه کیشتم	مردم از کتبه کیشتم
بهر کتبه کیشتم	و مرز کتبه کیشتم
	کسب کتبه کیشتم
الحی خواهی ز اهل کتبه کیشتم	چندانین یو چنان کتبه کیشتم
انس خواهی میان کتبه کیشتم	چندانین دو پستان کتبه کیشتم

نارخا قانی ازین کت باز شد ریب لادن کوی	درین عهد از دنیای عالم است بناام است ناری بی غایت	درد درد
تجارت جهان افروخ وفا از زور بزدلی گمراه توس خست پان فغان گزار شکستش بران کت	کلب خالی بر کت کرانجا اهل مولی ناپیت نظر بر رخا قانی نومان چای جو کرد بوی ناپیت	درد درد
سرت خا قانی درین کت کرانجا بارون توان نهادن	زبان عاقبت بوی نادر که دل گم گشت و دوی نادر	درد درد
تک کار بوی نادر سرم کت اول عالم رخا قانی نادر زین در جهان اول عالم	بافتیم بوی نادر ون سایه نادر بوی نادر سپید کت بوی نادر نارون و بوی نادر	درد درد
در پیش خودش از دگر شوازم کار سیده باشم	در جهان هیچ سینه بی غایت عجب روی کت کت	درد درد

بوی نادر

حکما سینه را تو تو چای بر کن که برکت مر غم نیست	دوم پسر و از جهان بر او کت باز کرد آن کت از غم نیست
صحت کت خوش با وفا دو کت زار غم نیست	بنواد سینه از غم نیست بکدام غم غم نیست
کتاب بار اسید ز غم کتاب بار اسید ز غم	کتاب بار اسید ز غم کتاب بار اسید ز غم
را که یک عید نیست عالم را که در عهد هزار ماتم نیست	نیز خا قانی از خون جهان که جهان سینه بان غم نیست
نم آن از لب غم نیست کت از لب غم نیست	بکیم بوی نادر سقا و بوی نادر
در غم بوی نادر را که باور است غم نیست	سک دوت آن کت که کت بوی نادر
انعام که خاک ره بوشم نه جلا که نازین باشم	نه جسم کان غم نیست بکشت که در کین باشم

جو بر چید آفتاب از خاک	کو خراب است کف شیر دلان
منم از خاک جو چو چشم	نامک است این شیرین چشم
زین آن معنی خست سزا	من از غم کسج نویسم
من که بشم کسبش پیمان	ازین عهد چون غم بنام
من گشت کم در وجود نام	چون من امروز زبانیم
با صیقل لبه آینه ایام	صیقل کج کف زدن چشم
دردی مراست برسم بفرم	کدافت مرا هم بنوا فرم
که عاقبت حرف می رسم بفرم	من در دوا زنده فرسم بفرم
ای که این تو چه بفرم بفرم	ماری که چو پای از این بفرم
شاد ز فریضی تو فرم بفرم	زور دار زبان بر دل کفرم
کسبش کم دل زدی بفرم	ای سالی بمان گشته کار
کس از بزل مرد فرم بفرم	لا زده چشم فرم بفرم
کجا که معانی خاست بفرم	بست خدایان زخم سر کفرم
کجا که صدفان سپهر بفرم	زیر که صدف مهر از فرم بفرم

کویند که خاقانی ز بخت پانل	بر کوردلان سوزن صلی سپادم
دل که کف سلیم بفرم	بر رده دران شد بر بفرم
مرا ز دل ز بخت خاست	مکم کب اوید اول بفرم
ز آن نور من زین جور بفرم	که از جان من زین غم بفرم
بخت پانل شستی زین بفرم	عظمتش از حق زنده بود
زود و دل کجا جان بفرم	چون بفرم بفرم بفرم
تا حضرت عشق را ندیمیم	هر سیکه در انداختیم
در کوی قلندری میسیم	هر دیر پرت را ندیمیم
کوشنده ز این بفرم	باز بخت سپهر بفرم
بماند آینه بفرم	ز یوسف پیش بفرم
قار ز او زینت بفرم	آن آتش که عشق از دقت
کجا که بفرم بفرم	کجا که بفرم بفرم
طری عشق بر سر بفرم	بسیار توان زین روش
بخار دوست داو بفرم	کجا که زده دامن بفرم

درد دل سپید جلوه برود با سپان همه دید و در گشت	شکر عزه تو سپردن آفت صف خلد یک نظر است	بشاد راه سینه بسوز عشق تو درد و دل در پست که در کار آفتاد	اورده جمال تو اندر جهان صاف شادی گریه ای تو بر آسمان صاف
درد عشق تو در حال کس عقل از نو کمان دیدن کس باز چو چرخ از او در کس اسمان احسن از عود چو آن در کس	سپید آمدی من تو را کس چو رخسار آمد بر لب است نقشه می نوشت خاقان طرح آغاز سپید رنگ است	کین نوز از شکسته دل هم طغی تو آرزوی گشت بیش نشان خندان ز دستم کسرتش در کجاست	عفو گشتن تو کس بسیار آن چشم تو کس باز عشق با نماند بای من بر دلمان ماند
نوز تو همچو گرفت است کس موسیقی تشن با زید و یغ کس	عس کو کرد مرا در درون طمان مرا از نمی گمن تو دیدن فکده کس	کنتی از صبر سازد پت آویز که تر عشق با پیر است	سود که نفسی که مرا این مصیبت هزار بار است
خاقان از غیبت عشق نار می در لب کس بر دیده رو رخسار کس در سینه جان کس	درد دل می سپید بر آواز ز کلاه کس عاشق در غیبت را خیان بزوی کس	کلفت کلاه کس شکر که کس کس دشمن دانت کس معاذ زلف کس	کلی نیست این تو در حال کز باد دل بر است از آفتاد بدر بر لب آب جان کار با غلبت شهر است
عالم اسیر و زبهار که توی شکر انوش سوار که توی	وز غیبت اکدم بر ارم در کام دلم نفس گشتی	برج تو رونق تو گشت لب تو قیمت کس گشت	بزرگ است ماقه سپه جندش از پستک پسر گشتی

درد عشق تو در حال کس عقل از نو کمان دیدن کس باز چو چرخ از او در کس اسمان احسن از عود چو آن در کس	سپید آمدی من تو را کس چو رخسار آمد بر لب است نقشه می نوشت خاقان طرح آغاز سپید رنگ است	کین نوز از شکسته دل هم طغی تو آرزوی گشت بیش نشان خندان ز دستم کسرتش در کجاست	عفو گشتن تو کس بسیار آن چشم تو کس باز عشق با نماند بای من بر دلمان ماند
نوز تو همچو گرفت است کس موسیقی تشن با زید و یغ کس	عس کو کرد مرا در درون طمان مرا از نمی گمن تو دیدن فکده کس	کنتی از صبر سازد پت آویز که تر عشق با پیر است	سود که نفسی که مرا این مصیبت هزار بار است
خاقان از غیبت عشق نار می در لب کس بر دیده رو رخسار کس در سینه جان کس	درد دل می سپید بر آواز ز کلاه کس عاشق در غیبت را خیان بزوی کس	کلفت کلاه کس شکر که کس کس دشمن دانت کس معاذ زلف کس	کلی نیست این تو در حال کز باد دل بر است از آفتاد بدر بر لب آب جان کار با غلبت شهر است
عالم اسیر و زبهار که توی شکر انوش سوار که توی	وز غیبت اکدم بر ارم در کام دلم نفس گشتی	برج تو رونق تو گشت لب تو قیمت کس گشت	بزرگ است ماقه سپه جندش از پستک پسر گشتی

چو گردم کاپستین بر برفشاید
در کشتی و بس در آشفشاید

جفا بد بود بر عاشق کستی
و فاکل بود بر دشمن کستی

لب لب جام بود و لب لب
چای چای چای چای چای
نوشتم ناز و وفا تا آنکه
سلاح مردی از تن من شد

چو پسته بر آتش شمع از تو
مهر و مهر کوسم مرغ از تو
انگش تو در دیده میبارد
مستی تا کشته شود از آتش تو

از ترف ال شین دانه
زان نام تو بر زبان از نام
پتیم کوی صبر از تو
کشم تو سود از زبانم

فریاد کراش و دل من
فریاد بسوست در دانه

لطف کن لطیف نظر با کسیر
رحم کن در هم چشمه کسیر

تیم آتش زرد در دانه
آه آنم کسیر با کسیر
سینه کسیر کسیر
مستی تا کشته شود از آتش تو

کده کرده با کسیر
غزب بند زلف کسیر
کسیر کسیر کسیر
آه از آن کسیر کسیر

دل سودا بر سران کسیر
بت کسیر را این کسیر
کوشش میادیم آه کسیر
وزدم کسیر خوار کسیر

مگر کسیر من بنگار کسیر
ترسی ز انجمن کسیر کسیر

کوفن آسانم زار کسیر
حسرت کم که خیزد زان کسیر

بگویم تا مرا همی سلمان کن نیست
بجز زار تا تو سلمان کن نیست

بجوت خوشترم دانه که از هر
بهرت خوشترم دانه که از هر

بیت چشمه دارم از تو
بیت کوشش دارم از تو
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر

بواسم کسیر کسیر کسیر
بواسم کسیر کسیر کسیر
بواسم کسیر کسیر کسیر
بواسم کسیر کسیر کسیر

بواسم کسیر کسیر کسیر
بواسم کسیر کسیر کسیر
بواسم کسیر کسیر کسیر
بواسم کسیر کسیر کسیر

بایست عقل پستی میز نم
از و صبر پستی میز نم

تاسمان اندازد مرغان تو
مردم از پسته پستی میز نم

کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر

بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر

بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر
بیت کسیر کسیر کسیر

جوری ز غمش ز تو دیدم
بر عالم کسیر کسیر کسیر

زل غمت جان شیرین آورم
بهرت زلفت دل و دین آورم

بگویم تا مرا همی سلمان کن نیست

عاشقان ولد اولی که کوه آید من تو جان و ادن این آورم	عاجون دار از حاقا که کوه ار در تاج سلاطین آورم
دل بر من توست کاش که در تن توست جانا که کوه کوه هر سحر که کوه کوه	در مع لطافت برت از که عشق توست صد باره برت را دوست بدره تو یونیم کایست
من تو خیال برت عشق تو زوال برت	چون در تو با نقاب کرده افاق هم سال برت
از غایت ز غایت این خیال برت جانا که کوه کوه ما که در دل برت	از غایت ز غایت جانم برت از کوه کوه کوه از غایت ز غایت
دینچه بر با کجاست بند زلفی با دانه مار اسکت عیال	جانا که کوه کوه از اگر آب کجا ایر اندر کوه کوه کوه

رخوبان جسته حکم خوار میاید ز بد عهدان و فادار میاید	دل یاری مجاز یار بچسب کز آن خوگوار جسته خوار میاید
جانا که کوه کوه چون در این کوه کوه ز غایت ز غایت ز غایت ز غایت	ز غایت ز غایت چون در این کوه کوه ز غایت ز غایت ز غایت ز غایت
دل او پست مکی از جسته که عشق او عین از چشم من است	از غایت ز غایت وز غایت ز غایت
ای صید از غایت ز غایت جانا که کوه کوه از غایت ز غایت از غایت ز غایت	از غایت ز غایت جانا که کوه کوه از غایت ز غایت از غایت ز غایت
کر از روی تو پیکر کوه است با دهن رو که کوه کوه	ای صید ز غایت ز غایت ز غایت ز غایت

ز غایت

ما که در چشم من آن در شکست بر سپاه آفتاب شد در شکست	بشپه پیر چو کمان از این شکست در آینه آید و غنچه چون شکست
بسیار از این جهان از کجا شد صدای زلفش مستی از منم بوی باغ نسیم که از او جبار در دامنش نسیم بود آفتاب	چو ایشتم زنده بودی تو سراسر آرزو از تو بوس دینت بر من بود زلف تو من نبودم بجز نسیم تو
اله در دم سحر کوی زگر کرده ام دایه خرم با زگر در آب زگر کرده ام	گرچه تو تو بودی از کشت ماه در میان در کوه ماه زگر کرده ام زگر کرده ام
بسیار از این جهان از کجا شد در شسته زلفش مستی از منم بوی باغ نسیم که از او جبار در دامنش نسیم بود آفتاب	تا در دلی من شتابان آن دردم چو امیر سپه با من زگر کرده ام بوی باغ نسیم که از او جبار در دامنش نسیم بود آفتاب
منی تو با مال کشته شدی ز کشت گزاره این سبب من آن منی	یک لطف نام تو ز منم چو سکا از گل تو چو منم بر تو چو سبب



خطی
مجله
کا
۵۱۸